نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان
پارس بزبان پارسی
که سودمند مردمان
بویژه کودکان
است

نخستین نامه

از آغاز آبادیان تا انجام ساسانیان

ف

نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان
پارس بزبان پارسی
که سودمند مردمان
بویژه کودکان
است

نخستین نامه

از آغاز آبادیان تا انجام ساسانیان

طهران

در کارخانهٔ استاد محمد تقی

بنگارش جلوه یزدی آذرماه

سال

مسیحی ۱۸۶۸ ۷۹۱ جلالی ۱۲۸۵ تازی

گردآورندهٔ این داستان جلال پور فتحعلی شاه قاجار است





نامهٔ خسروان

بدید دوستان
خردمند ویژه
استادان
دارالفنون

در سبزه میدان نزد ملا ابوالقاسم

و حاجی سید رضای حسینی

فروش بها هفت هزار

دینار

جز نگارنده کسی چاپ کند بازخواست پادشاهی است

دیباچهٔ نامه

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

چنین گوید کمترین جلال پور فتحعلی شاه قاجار
چون از آغاز شهریاری گیتی پناه ناصر الدین
شاه قاجار که روزگار خسرویش پاینده باد
پیوسته هرگونه دانش و هنری در ایران
پراکنده میشود و از هر کشوری دانشوران

و هنرمندان بسرزمین پارس آمده پیشهای
گوناگون و دانشهای بیشمار بمردم این کشور می آموزند
و این شهریار دبستان بزرگی برپا کرده
که **دار الفنونش** نامند و براستی
شایسته این نام است زیرا که پایهٔ هر دانش
و هنری ازین دبستان برپاست این بنده
چندی در این دبستان بآموختن زبان فرانسه

که شیرین ترین زبان فرنگستان
و کلید هر گونه دانشی است پرداخت
و چندین نامه خواند روزی در این اندیشه
افتاد که از چیست ما ایرانیان زبان نیاکان
خویش را فراموش کرده ایم و با اینکه
پارسیان در نامه سرائی و چکامه گوئی
بگیتی فسانه اند نامه در دست نداریم که بپارسی

نگاشته شده باشد اندکی برنا بودی
زبان ایرانیان دریغ خوردم و پس از
آن خواستم آغاز نامهٔ پارسی کنم بهر اوا
ترا زداستان پادشاهان پارس نیافتم
از این روی این نگارش را نامهٔ خسروان
نام نهادم و کوشیدم که سخنان روان
بگوش آشنا نگارش رود تا برخوانندگان

دشوار نباشد امید که خداوندان

بینش بر سستی سخنان این نامه خورده

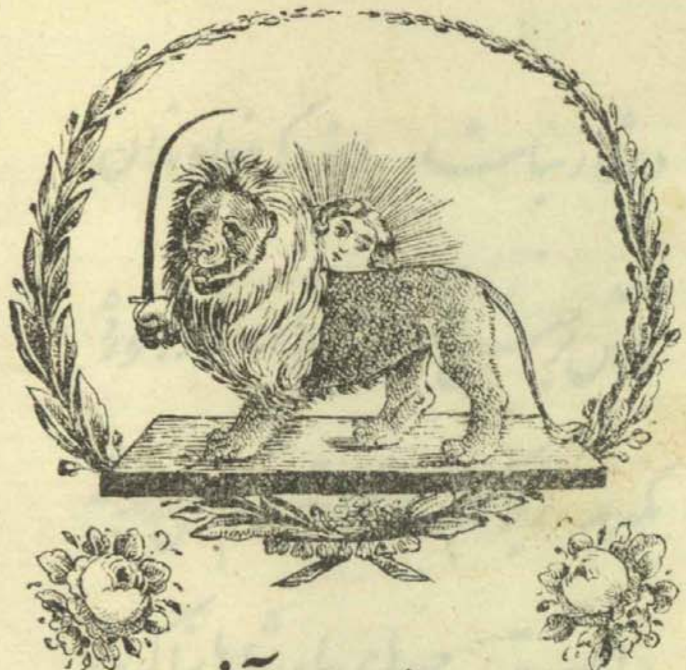
نگیرند زیرا که جز راستی و کم سخنی اندیشه

نداشتم چهرهای پادشاها نرا که نزد

فرنگیان است گرفته از روی آنها کشیده شد

و چون نشان شناختن کاف پارسی سه

نکته است در زیر آنها گذارده شد تا با کاف تازی جدا شوند



بنام خدای جهان آفرین

پادشاهان کشور ایران بهد استانی پارسیان

تا هنگام یزدگرد شهریار پنج گروهند

آبادیان ۱ جیان ۲ شائیان ۳ یاسانیان ۴

گلشائیان

نخستین آبادیان

پمبران و پادشاهان کشور ایران بوده اند

روزگار پادشاهی ایشانرا نگارندهٔ

دبستان کیخسرو پور آذرکیوان

پارسی صد زاد سال کیوانی شمرده

مه‌آباد بود که مردمانرا گروه گروه کرده

بداکسوری و کشتکاری و پیشه وری

و کشورداری و پهلوانی بکاشته تراد

نامه بزبان آسمانی فرود آمد از دساتیر

گویند پارسی آن در نزد ایرانیان هست

و آن بر پانزده دریچه است و هر یک

ویژهٔ پیمبری پس از آن چهارده تن

پیمبر فرزانه پدید آمدند همه آباد نام که پیروی

مه آباد

کیش مه آباد میکردند واپسین اینکرو

آباد آزاد از میان مردم بکناری شد

به پرستش یزدان پرداخت

گویند مکّه خانهٔ مه آباد بود و از مه که

مینامیدند که بپارسی جای پیکر ماه هست

زیرا که پارسیان مانندهٔ ستارها

از زر و سیم و سنگ آراسته در پرستشگاههای

خود میگذارند

دوّمین چیان

گویند سالیان پادشاهی ایشان پس از
آبادیان یک اسپار سال کیوانی بوده
نخستین تیمسّر و پادشاه این گروه
چیان جی افرام آزاد بود که درکوه
یزدان پرستی مینمود بخواهش مردمان در

درمیان ایشان آمده بآموزگاری اینها
پرداخت وی نیز پی سپر کیش مه آباد
بود واپسین اینگروه را
جی آلاد مینامند

سوّمین شائیان

پس از چیان اینان به پادشاهی تن در دادند
نخستین شائی کلیو است او نیز

همپری فرزانه و یزدان پرست بود
روزگار شائیان زرایک شمار سال
کیوانی شمرده اند واپسین اینکروه
شائی مهبول از پادشاهی کناره
کرده گهند شد
کوه نشین
چارمین یاسیائیان
گویند یاسان پس از

شائی مهبول پادشاه شد وی نیز پیروی
آبادیان میکرد زیرا که ستارهاو
روشنیهارا نمونهٔ فروغ یزدان میدانست
وپنج آئین این گروه بدستور وساتیر
مه آباد است روزگار پادشاهی ایشان
نه سلام سال بود واپسین اینکروه
یاسان آجام است

سلام
سال یکصد
هزار سال است
وصد سلام که هشت کیوور
سال باشد یکشمار سال
وصد شمار که دو هزار کرور
باشد یک اسپار سال
است وصد اسپار
را زاد دانند

پنجمین کلشائیان

نخستین انکروه را کلشاه خوانند کاه
پیدا شدنش تا بجهان آمدن آدم خاکی که
تازیان پدر مردمان دانند یکی بوده است
پارسیان او را پسر یاسان آجام و کیومرز
دانند کویند کیومرز بزرک زمین است
چون در پارسی زاوسن بجای یکدیگر در

در می آیند کیومرز را کیومرس نیز خوانند
آدم خاکی و کلشاه همنامندش وانکروه
پنجمین تا پادشاهی یزدکرد شهریار کویند بجز از
ضحّاک شش هزار و بیست و چهار سال و
پنجاه در ایران زندگانی کردند
از آن پس تازیان بدین کشور دست یافته
فرزندان شهریاران پارس از پادشاهی

افتادند و این گروه پنجمین را بچهار بخش کرده

چار نام نهاده اند ۱پیشدادیان ۲کیانیان

۳اشکانیان و ۴ساسانیان

نخستین پیشدادیان

با ضحّاک تازی و افراسیاب تورانی

یازده تن بوده اند

۱کیومرس ۲هوشنگ ۳تهمورث

۴جمشید ۵ضحّاک ۶فریدون

۷منوچهر ۸نوذر ۹افراسیاب

۱۰زاب ۱۱گرشاسب

نخستین کیومرس

همه داستان سرایان برانند که کیومرس

نخستین کسی است که آئین پادشاهی بجهان آورد

گویند بنیاد شهرسازی از او است

۲۴

گیومرس

درآغاز دماوند واستخر بساخت

که پیشتر هنگام درانجا بودی سالهازیست

وچهل سال پادشاهی کرد پوست میپوشید

وپیوسته درکوه وهامون میگشت

ازپشم وموی جامه وزیرانداز ساخت

وسنگ ازفلاخن انداخت جشن شده

که پارسیان در دهّم بهمن ماه گیرند ازاو دانند

۲۳



در میان فرزندان خویش به نیکوئی
سخن سرودی و این سخنان از اوست

شادی بسیار سرشت را خود پسند کند
کامرانی بیشمار دل را بمیراند و کینه آشفته
اندوه بیماری است که از کمی گرمی سرشت
زائیده شود و دهش شاخی است که هنگام

سپاسداری برومند و تازه گردد
آنچه برداد و دهش بیفزایند روزگار فرمانروایی
پیروزتر شود و هرچه در راستی پای پیش نهند
کارها بهتر از پیش رود ویرا پسری بود
سیامک که در خرد و دانش سرآمد
روزگار خویش بود برخی گویند پیش تهمرث
اوست پدر خواست پادشاهی بدو



کیومرس

سپارد وخود از فرمانروائی کناره گیرد
کشور خویش بدو سپرد وی در جهانداری
داد مردی بداد و ماننده پدر آئین نکو
نهاد هر گاه از کشورگشائی و زیردست
پروری آسایش یافتی در کنج پنهانها (غار) به
بندگی پروردگار میپرداخت چندتن از
دیوان چون او را تنها دیدند با سنگهای

گران از پا در آوردندش گویا دیو مردمی
بیابانی سرکش و نادان بودند که بر مردم
شهری ستم مینمودند و بتنهائی در کوهها
زندگی میکردند چنانکه اکنون در ترکستان
و بلوچستان اینگونه مردم نادان خونخوار
بسیار است

کیومرس در این اندوه ناشکیبا بود تا

کیومرس

در خواب رخسارهٔ پسر دیده از کردارش
او آگاهی یافت و با لشکریان بسوی
دیوان شتافت و بخونخواهی آنها را بسزا
رسانیدند و در آن سرزمین شهر بلخ
بنیاد کرد در همانروزگار زن سیامک
فرزندی آورد ویرا هوشنگ
نام نهاد و دل خویش را اندکی از

نابودی سپرد آسوده ساخت واورا

پس از آمور کاری شایسته جای نشین

خویش نمود وخود به بندگی یزدان پرداخت

گویند بسر پای کیومرس را زنده گویا

مینامیدند وراستی شایستهٔ این نام بود

دومین هوشنگ

پور سیامک پسر زادهٔ کیومرس



پیشدادیان

پادشاهی بود با دانش و خرد بسی نامه در خرد
دانشوری نگاشته که یکی از آنها را جاویدان خرد
گویند برخی از آنرا حسن سهل در یافت
کرده بزبان تازی در آورده دیدار آن
نگارش نشانه ایست از نیروی دانش او
پارسیان برانند که پیمبری داشته و از
بسیاری دادگستری او را داد مینامند

هوشنگ

واین گروه نخستین بنام پادشاه دومین آنست
که پیشدادیان مینامند برخی او را ایران
نامند و این کشور را بنام وی خوانند
پارس و زردشت نخستینش نیز گفته اند
پارسیان گویند ادریس پیمبر اوست
سالها در جهان بود چهل سال جهانداری
کرد دیهیم بر سر نهاد آهن از سنگ

پیشدادیان

بیرون آورد و از آن ساز جنگ ساخت
از پشم و پوست روباه و سمور زیر
انداز کرد کاریزها در آورد برآبادی
استخر که پای تخت بود بیفزود دو شهر
ساخت شوش و بابل اگرچه
برخی برآنند که بنیاد بابل از ضحاک است
روزی جای نشین خود تهمورس را

هوشنگ

خواست و گفت ای فرزند دلبندم ای آرایی
رای و درستی پیمان و زیرکی هوش و پارسایی
دانش تو امید بزرگ است پیداست
که در نهادت نگارش دانائیست و آماده
شهریاری پس از من توئی اینک کشور بتو گذاشتم
و تو را بنگهداری مردمان برگماشتم این بگفت
و بدخمهٔ نیاکان خود شتافت

ودرانجایگاه ناهمتا میکه جهان ناپایدار

را بدرود گفت به پرستش یزدان پرداخت

از اندرزهای اوست که در جاویدانخرد

نامه ایست که هوشنگ نگاشته

میفرماید

آغاز وانجام بسوی یزدان پاکست و یاری

از اوست ستایش اورا سزاست

هرانکو آغاز راشناخت ستایش پیشه

کرد وانکه از انجام آگاهی یافت بنده شد

هرکه یاری از او دانست فروتن گشت

کسیکه از داد و دهش وی آگاه شد

به بندگی گردن بنهاد واز سرکشی چشم

پوشید فرموده بهترین چیزیکه از

خدا به بنده رسد دانش این جهان

وآمرزش انجهان است خوشترین

آرزوئیکه بنده از خدا دارد شدن رستی است
نیکوترین سخنان ستایش یزدان پاک
نیکوکاریها چهارگونه است ۱ دانش
۲ دوست داشتن آن ۳ پرهیزکاری
پاک منشی ۴ دانش دانستن آئین است
و دوست داشتن دانش بکار بردن آن
و پرهیزکاری شکیبائی است پاک

منشی با بودی خواهشها فرمود هر کیش
مانندهٔ خانهٔ ایست که در پایهای چند برپا
مانده باشد هرگاه بر پایهٔ زیان رسد
بآبادی آن بکوشند بر زودی پایهای
دیگر ویران شود وآبادی انخانه دشوار
گردد پس اگر یکی از آئینهای کیش را
زیانی رسد چشم از آن بپوشند رفته

رفته آئینهای دیگر بویرانی کشد وکیش
بجای نماند فرمود که خوی بندگان
یزدان بجا رپایهٔ پسندیده برجاست
دانش و بردباری[۳] و پاکدامنی
و[۴۳]داد دانش به نیکوئی برای دست
یافتن به نیکوئیست ودانش به بدکاری
برای پرهیز از آنست دانش وکردار

چون جان وتنند دانش بیخ است
وکردار بر دانش پدر است وکردار
پسر دانش بیکردار پسندیده نباشد
کردار بیدانش بانجام نرسد
نیز فرموده که توانگری در بینیازیست
وآسایش در گوشه نشینی آزادی در
گذشتن از خواهشهای زیانکار

پیشدادیان

و راستی در درستکاری و بزرگواری

در نیکخواهی هم گفته است برون آور

آزمندی را از دل خود تا بار شود و بند پای تو

و آسایش یابد تن تو میفرماید ستمکار

پشیمان است اگرچه ستایشش کنند

و ستمکش آسوده است اگرچه سرزنشش

نمایند فرمود توانگری در خرسندی است

هوشنگ

و درویشی در جستن توانگری بسیار است

بینیاز است اگرچه برهنه و گرسنه باشد.

بسیار جو اگر همه گیتی از وست درویش است

آزمند اگر همه دارای جهان باشد

حریص

تنگدست است دلیری پردلی است

و پا نهادن در کارهای بزرگ

و شکیبا بودن از رنجهای دردناک

پیشدادیان

ناپسندیده سرشت بخشش بجا جوانمردی است

خودداری در پیروزمندی بخشایش آشتی

و پیش بینی هنگام استواری کار

میفرماید لگام آسایش در دست

اندوه و آسایش زیر بار رنج است

فرمود مردنت نزدیک است

و در دست تو نیست روز و شب

هوشنگ

باشدی درگذر زند دمی بگذرد که روزگار

بگذرد میفرماید گرامیدار مرگ

خودرا و پیوسته نگران باش اورا

فرموده هنگامیکه آسایش تن

با تو خوگرد از مرگ بیندیش دمیکه از

آسایش خشنود گردی اندوهگین

باش از رنج که بازگشت آسایش بسوی

اوست و دیگر گفته نرمی بهتر از تیزی
و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است
گوید هنگامیکه پادشاه زبردست
شود اندیشه اش کج گردد و راستی
از او پوشیده ماند شنونده را بهتر
نیست که سخن گوینده را بنیوشد اگر
در چار جا نخستین گوید نادانی در بردن

رنج شکیباست دوم خردمندی
با کسیکه باو نیکی کرده باشد دشمنی کرد
سیم زن رشتکار پرده دار است
چهارم آزمند باندکی شکیباست
میفرماید سه زیان است که چاره
پذیر نیست ۱ دشمنی خویشان ۲
رشک همسران ۳ خواست خسروان

باندوختهٔ دیگران ۳ نیکوکار نیست

که زیان پذیر نیست ۱ پرتش دانایان بزرگ را

۲ سکیبائی دانشوران ۳ داد و دهش بزرگان

و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است

۱ تن آسانی ۲ زندگانی ۳ اندوختگی فرمود

رنجیرا که یزدان فرستد چارهٔ ندارد

و بهترین داروهای آن مرگ است ۱ بدترین

اندوهها خواهش زیست اینجهان

و گفته سه چیز در گیتی خوشی است

و سه چیز اندوه ۱ سکیبائی بهر چه پیش آید

۲ اندوه روزی فردا نخوردن ۳ سپاس

نیکوکاری ۱ رنج آزمندی ۲ خواست

از مردمان ۳ آرزوی چیزیکه پشیمانی آرد

فرمود چهار چیز بخشایش است

پیشدادیان

۱ بنیاد نهادن ۲ زن خواستن
زر دادن ۳ وارسته بودن و چهار
چیز رنج است ۱ زن و فرزند بسیار
۲ تنگدستی ۳ همسایه بد ۴ زن نافرمان
و سختیهای جهان چهار است
۱ بسیاری پیری و ناتوانی ۲ بیماری که در
زاد و بوم خویش نباشد ۳ وام فراوان

هوشنگ

۴ دوری راه و پیادگی زن نیک
آسایش مرد و آبادانی خانه و یاری
دهنده بر نیکوکاری است فرمود
کسیکه نتواند چنین کارها کند او را مرد
نتوان گفت با زن کارزار کند و پیروزی
نیابد بنیاد نهد جائیرا و بانجام
نرساند کشت کند و ندرود

پیشدادیان

وسه چیز است که خردمندان باید
ازیاد نبرند ۱ ویرانی جهان ۲ دیگرگون
شدن آن ۳ رنجهای او که چاره پذیر نیست
دو چیز است که فراموش نباید کرد
خدا ۱ مرگ ۲ و دو چیز است که ازیاد
باید برد ۱ نیکیکه بکسی کنی ۲ بدیکه کسی بتو کنند
نیز گوید نه بآرزو نه بنیاز توان شد

هوشنگ

و نه بخود آرائی جوان و نه بدارو تن درست
اگر ترا چهار چیز باشد در گیتی برخوردار
خواهی بود ۱ نانیکه از کار خود بدست
آری ۲ پایداری در دوستی ۳ راست
گوئی ۴ پاکدامنی فرمودش چیز در جهان
کامرانی است ۱ خوراک گوارا ۲ فرزند نیک
۳ زن همراه ۴ هم نشین مهربان

۵ سخن راست ۶ دانش فراوان
فرمود فرومایه از آموزکاری به نکردد
چنانچه از آهن پست شمشیر کران بها نتوان
ساخت تیر از اوست که ۳ چیز در
۳ جا سودمند است ۱ گذشت
در هنگام گرسنگی ۲ خودداری در خشم
۳ بخشش در تنگدستی خردمند از اچیز

نیازمندی امید نیست و چیز را
که در خور خود ندانند نخواهند و کار را
که نتوانند بکردن نگیرند فرمود
هشت چیز از بی آزمایشی است ۱ چشیم شمانه
۲ بخشش بیجا ۳ رنج در تباه کاری ۴ نشناختن
دوست از دشمن ۵ راز گفتن با بیگانه
گمان نیک درباره مردم نیازموده

پیشدادیان

گفتن
۷ باورکردن سخن سخنچردان ۸ بسیار
شت
درهنگامیکه سود نبخشد فرمایش او
ست
که هرکس بکنکاش کار کند همواره آسوده ا
مشورت
بدوستی پادشاه مناز که نزدیکان او
شرا
با تو دشمنی ورزند فرمود پادشاه
مستی نشاید چو او نگهبان کشور است
و شایسته نیست که نگهبان را دیگری

هوشنگ

نگهداری کند میفرماید درهیچ جا
از اینکه شاد دور مباش وخودرا
اندوهگین مساز چه روزگار دشمن
فرزند آدم است پس بپرهیز از دشمن
شدن
خود چون اندیشه در کار دشمن خود نمائی
اندر نزد دیگران برای تو نشاید

سومین تهمورس



تهمورس

پیدادیان

آنانکه پارسی ازتازی شناسند
دانند که تهمورس با طا و تا بزبان تازیان ست
چنانچه کیومرز و کیومرث طهمورث
نیز تهمرز است تهم در پارسی دلیر را
گویند مانند تهمتن پس تهمرز پهلوان
زمین است پسر پایپرهٔ هوشنگ
بود برخی برانند که ویرا برادرزاده ست

تهمورس

اورا دیوبند میامند پس از
هوشنگ باورنگ شهریاری نشست
و بنگهداری مردمان کمر بست با آئین
کسی کار نداشت ومیگفت مردمان
هر کیشی خواهند نگاه دارند به پیمان
اینکه پا از راه درستکاری بیرون ننهند
پانصد سال پادشاهی کرد ویرا دستوری



پیشدادیان

بود خردمند که به نیروی دانش و بزرگواری
منش سرآمد روزگار خویش بود پادشاه
بهمدستی دستور بآبادی کشور و نگاهداری
لشکر میپرداخت چندتن از بزرگان بدستو
رشک برده تخم دشمنی شاه را نیز
در دل کاشته واین سخنان را بهانه
کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند اگرچه

تهمورس

شاه و دستور در نگاهداری مردمان
بمانند شاید هوشنگ که پیری برآنها
ساخته گوشه گیر بگزید دوباره برگردد
واین روش تازه را نیکو نشمارد
پادشاه و دستور باآهنگ گردنکشان
با لشکری آراسته آماده کارزار شدند
اگرچه سرکشان پشیمان شده پوزش

خواستند تهمورس سخن ایشان پذیرفت
وانها را البرز رسانید فرنگیان تن
براند که هوشنگ برادر زاده خود
تهمورس را در روزگار زندگانی خویش
بجهان دیگر فرستاده بود پس از
گوشه گیری وی مردی پیدا شده
چنین وانمود کرد که تهمورس وجای می نشین

هوشنگ منم این بود تهی چند از
بزرگان سخن او را باور نداشته بکین جوانی
برخواستند
در روزگار وی خشک سالی بزرگ پدید
آمد بزرگان را فرمود تا خوراک شبانگاه
ساخته خورش بامداد بدرویشان دهند
بنیاد روزه از آن روز شد

پیشدادیان

گویند مرگاگی بزرگ پیدا شد هرکه را وبا
ولبندی میمرد مانندهٔ ویرا از چوب
وسنگ وزر وسیم میساخت وپیوسته
در آن مینگریست بت پرستی از آن روز
پدید گشت وسپاهان را او بنیاد نهاد
از سخنان انشهریار است
باندک شکیبا شدن نیکوتر است

تهمورس

از بسیار خواستن نیز فرموده
پادشاه نیک اندیش باید که درگاه
خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی
وپستی بانجام تواند رساند در فریدون نامه
آورده اند که روزی گناه کاری را تهمورس
فرمان بکشتن داد وی زبان بدشنام
گشاد پادشاه او را رها کرد



جمشید

فرمود که چون مرا دشنام داد اگر

او را بسزا رسانم برای آسایش دل من

خواهد بود نه برای پاس آئین

چهارمین جمشید

نامش جم و چون رویش مانند

شید میدرخشید جمشیدش گفتند

تهمورس را فرزند نبود جمشید ویرا

جمشید

برادر یا برادرزاده است پس از تهمورس

خردمندان و بزرگان پارس براو

گرد آمده باورنگ شهریاریش نشانیدند

پیروزی روزگار وی روز افزون بود

هرچه بر نیکوکاری میفزود یزدان

مهر او را در دل مردمان بیشتر جای میداد

در جوانی مانند پیران کار دیده بود



هر بنیاد استخر بفرمود چنانچه از جعفر

تارامگرد را یکسره آبادان ساخت

بنیاد سرائی بلند پایه نهاد که تخت جمشیدش

نامند و هنوز برخی از آن بنیاد برپا

و چهرهای نگاشته اش برجاست

جهانگردانیکه از پارس گذر کرده اند

از دیدار آن نمایشها در شگفت شدند و نمونه

روشهای نیکو که اکنون در میان مردم است

انجا پدیدار است و چنان می‌نماید

که در آغاز جهان پیش از آنکه دیگران

هنرمند شوند پارسیان دانشور و هنرمند

بوده اند چون آفتاب در نخستین خانه

بهار شد و روز و شب برابر گشت

در آنگاه نشست و زیردستان را

پیشدادیان

بنوید دادگستری خشنود کرد برابهار ز
بسیم افشاند و خویش بکامرانی
پرداخت و آنروز را نوروز نام
نهاد که هنوز پارسیان انجمن را
برپا میدارند فیثاغور یونانی
در روزگار وی بوده ساز و آواز را
برای سرخوشی این شهریار انو

جمشید

پدید آورد
گویند باده در روزگار این پادشاه پیدا
شد چنین داستان کرده اند
که جمشید انگور را بسیار دوست میداشت
فرموده بود در خمی انگور فراوان ریخته
تا در زمستان بخورد چون سر او
باز کردند انگور را دگرگون و آب آنرا

چندان تلخ یافته که شاه او را زهر پنداشت
در پشت خم نوشت که زهر در این است
کنیزکی که برنج سر گرفتار و از زندگی
بیزار بود برای نابودی خویش در نهانی
از آن بیاشامید در خواب شد
پس از بیداری خود را از رنج رسته
دید شاه از سود آن آگاهی یافته

بنوشید تا رفته رفته زهر کشنده نامند
آب روان آشامیده شد شهریار
و گروهی که پیرامونش بودند برای
شادمانی پیوسته از آن مینوشیدند
و آنرا شاه دارو نام نهادند داستان
جام جم هنوز بر زبانهاست
مردم را بچار بخش کرد ۱ دانشمندان

۲ جنگیان ۳ برزگران ۴ پیشه وران
و از برای هر بخشی سر کاران گماشتی
که روز بروز از کردار ایشان ویرا
آگاهی دهند اندازهٔ فرسنگ نیز
از اوست گویند پیش از جمشید گاه
جنگ جز چوب و سنگ بکار برده نمیشد
آیین تیغ و نیزه از اوست کشتن

و رشتن پنبه و ساختن جامه و رنگ کار
کردن از ابر دمان آموخت شناوری
و فرو رفتن در آب و بیرون آوردن
مروارید نیز از اوست
همه نویسندگان برانند که یزدان پرستی را
از دست داده خود را خدا خواند
پارسیان از چنین کاری نیست گویند

جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیردست
خویش پیمان خواست که پیرامون گناه
نگردند تا خدا بیماری و رنج مرگ را
از آنها بردارد مردم چندی بر سر
پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته
بگناه کاری کوشیدند یزدان برای
گوشمال مردم جمشید نیکوکار را از میان

ایشان برد و ضحاک ستمکار را برایشان
برانگیخت تا خون آنها بریزد گویند
هفتصد سال پادشاهی کرد راستی این
سخن را یزدان داند

نویسندهٔ چهارچمن شمارستان
که از شهریاران و پیمبران پارسی گفتگو میکند
برانست که جمشید همان پیغمبریست که تازیان



پیلیمان دانند

پنجمین ضحّاک

تازیان ضحّاک بسیار خنده را گویند
چون لب بالایش شکافته و دندانهایش
نمایان بود برای چاپلوسی مردم او را
ضحّاک نامیدند و پارسیان گویند
که نامش پیور بوده و پیوراسبش

ضحّاک



ضحّاک

نیز مینامند ازانرو که پیش از
پادشاهی ده هزار اسب داشته
و بیور بزبان دری ده هزار را گویند
ده آک نیز گفته اند آک بپارسی کردار
ناپسند است وبراچون ده کردار
ناشایسته بود دهاکش گفتند نازیبایی
او چنین است کوتاه اندام پرچوازن

پیشدادیان

بدزبان بیدادگر خودپسند
کلّه پرباد درشت پیکر پشم
شتابزده دروغگو بددل پر
علوان وبرادرزاده عاد است
که بفرمان وی بویران کردن ایران
آمد گویند هزار سال پادشاهی کرد
گروهی برانند که خواهرزادهٔ جمشید

ضحّاک

وپور مرداس است بیدادگری
ونام زشتش هنوز داستان است
تازیانه زدن وبدار کشیدن ازو نبت
باهرکه خشم آوردی بی پرسش خونش
بریختی پس از هفتصد سال ستمکاریٔ
دو بر آمدگی مانند دو مار بر دو شانهٔ
وی پدیدار شد چنانچه از رنج انها دمی

پیشدادیان

بناسودی پزشکان این رنج را
بمغز سر مردمان چاره جستند
همه روزه دو تن پیش از آنچه از پیشدادگری
میکشت جان میگرفت و بداروی
رنج خویش بکار میبرد گویند اورا دو
خوانسالار بود کرمائیل و ارمائیل از آن
دو تن یکی را رهائی میدادند و رهائیافتگان

ضحّاک

تا روزگار فریدون خویش را در کوه
و هامون پوشیده میداشتند و برخی
برآنند که دشت نشینان از نژاد آنانند
سیصد سال روزگار را چنین گذراند
سرانجام کاوهٔ آهنگر بداد خواهی
خون پسران خویش کمر بست و پوست
پاره آهنگری را بر سر چوب کرده

مردمرا برضحاک بشوراند واو را از پدنی کی
نومید ساخت و فریدون
از نژاد جمشید را بشاهی بنشاند پس ازان
فریدون آن پوست پاره را از گوهرهای
گران بها زیور کرد و پادشاهان
پارس از آن در رزمگاه خجسته شمرده
با سپاه خویش همراه میکردند

تا روزگار یزدگرد شهریار که عمر تازی
بر پارس دست یافت آن پوست را
بچنگ آورده سنگهای ازان بستان
بخش نمود و گفت هرکس از پوست
پارهٔ آهنگران یاری جوید با آهن
کشته شود و نباید جز از پاک یزدان
یاری خواست



فریدون

پیشدادیان

ششمین فریدون

از نژاد جمشید پدران وی از بیداد
ضحاک گریخته درمیان شبانان مازندران
زندگانی میکردند بنیروی یزدان
ویاری کاوه ضحاک را درچاهسار
کوه دماوند دربند کرد وبرتخت
پادشاهی نشست وبخونخواهی ایرانیان

فریدون

آهنگ تازیان نمود و بر کشور ایشان

دست یافت ازان پس بهر جا که

آبادان بود روی آورد و پیروز جنگ

کشت پیشتر آبادانی جهان را در زیر فرمان

آورد انروز را که بر ضحاک دست یافت

مهرگان نام نهاد بنیاد بارو

وکندن کنده (خندق) ازاوست نوشد (آرو)


ایرج
تور
سَلم

پیشدادیان

برای زهر مار و گزندگان بساخت

خر بر مادیان در روزگار او کشیدند

که استر پدید شد سالها مردمان

بدهش او دلخوش بودند و باداد گری

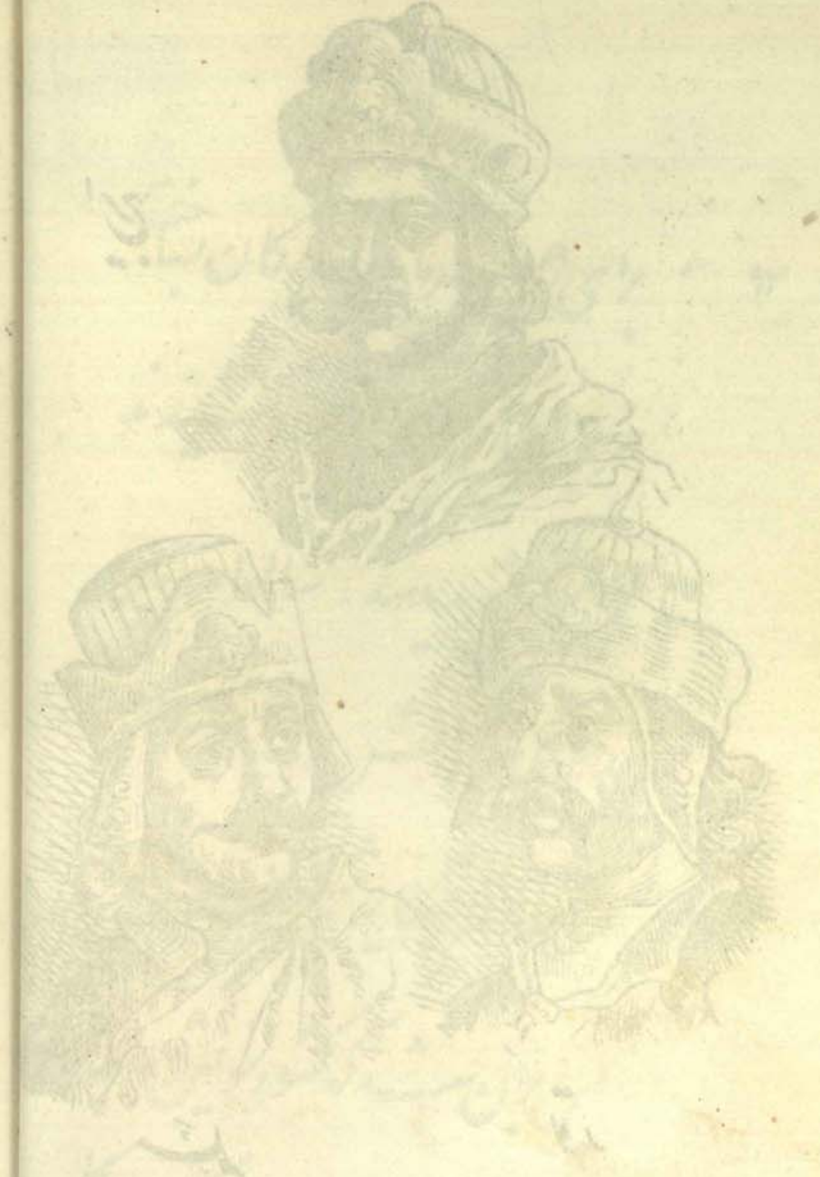
وی در بستر آسایش غنودند

پس بر آن شد که کشور خویش به پسران

بخش نماید و خود به بندگی پروردگار

فریدون

پردازد باختر به سلم داد وخاور
به تور سپرد ومیان این دو بخش که
پای تخت وآبادتر بود به ایرج ارزانی
داشت برای اینکه وی نیکوکار بود
دیگر مردمان نیز او را شایستهٔ خسروی
میدانستند گویند مادر سلم و تور
دختر ضحّاک بود ومادر ایرج از دختر زادهای



پیشدادیان

تهمورس که از نواز و ایراندخت
مینامند همین بر نیکی و بدی انها گواهست
زیراکه بخردان دانند که پدر و مادر در نیکو
کاری فرزند انبازند بیشترین مردمان
بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگ
و پرهنر کار بوده اند این سخنان از ایرج است

فریدون

مردن به از زندگی است چو نیکوکار را
تن زندان است و بدکار را نیز زندگی
سودی ندارد زیرا هر چه بیشتر زید بر گناهش
افزاید با دوستان نیکی نیکوست
و بزرگوار آنستکه با دشمنان نیز نیکوکاری
کند و پادشاه آزمند بینوائی است
که بهیچ چیز سیر نشود فرمود از مردمان

پیشدادیان

کیتی در شکفتم که توانکری از اندوخته دانند

با اینکه در بی نیازیست آسایش را

از بسیار یچوبیند و در اندک است

بزرکواری از مردمان چشم دارند در نیکو

کاریست شدرستی را از تن آسائی

دانند و از دادکری پادشاه است

فریدون

باری سلم و تور با ایرج رشک بردند

و با هم یکدل شده ویرا بکشتند

و دل پدر را از مرک فرزند خستند

در همان روزکار زن ایرج پسری زاد

فریدون او را منوچهر نام نهاد

پس از آموزکاری بجای خویش بنشاند

وی کشندکان پدر را بجنک آورده

از زندگانی نومید ساخت گویند
پادشاهی فریدون پانصد سال
بود دانشمندان این روزگار این
سخن ها و رندارند
برخی از داستان سرایان فرنگ
برانند که ضحاک هزار سال یا فریدون
پانصد سال پادشاهی کرد باین نام

خانواده انها را مینامند پدر بر پدر
ضحاک نام و فریدون نام بوده اند
چنانچه در فرنگ مردان هر گروهی را
بنام همان خانواده مینامند در
همورس نامه آورده فریدون نامه که
بسلم و تور هنگام سرکشی انها نوشت این
سخنان جا یداشت هر انکه با پدر و مادر

جز نیکویی کند از فرزندان نیکویی بیند

وانکه پاس بزرگواری انهار اندارد از فرزندان

همان بیند هرکس به برادران دشمنی کند سزاوار

برادری بنیت انجام کار دستوران

هنگامیست که خودبین شوند ودیگران را

بهیچ نشمرند از سخنان وی است

چون روزگار کارنامه کردار شماست

پر او کردار نیکو باید نگاشت

هفتمین منوچهر

مینو بهشت را نامند و چهر رو را

چون بهشتی روی بود مینوچهر نامیدند

پس برای آسانی گفت یارا انداخته

منوچهرش گفتند برخی گویند دخترزاده



پیشدادیان

ایرج است وبیشتر داستانسرایان
برانند که ویرا پسرزاده است چون
مادرش کردآفرید دختر ایرج شبیه جمشید
پور سام بود شاید دودلی داستان
سرایان ازاینروی باشد شش ماه
پس ازمرگ پدر بگیتی آمد چون بپنج
سالگی رسید فریدون اورابدبستان



منوچهر

فرستاد پس از دست یافتن بسلم
و تور و مرگ فریدون براورنگ
شاهی بنشست بهر کشوری فرمانفرمائی
و بهر ده کدهٔ کدخدائی بگماشت از آب و
جویها بهر سو برد باغها و کشتها ساخت
و درختان بارور از بیشها و کوهها آورده
بکشت در آبادانی جهان کوشید

گویند صد و بیست سال پادشاهی کرد
پس از شصت سال جهانداری افراسیاب
نژاد تور از ترکستان آهنگ وی نمود
منوچهر بگریخت و بتبرستان در دژی
پناه برد افراسیاب با اینکه نیروی
دست یافتن بدو نداشت تن باشتی
در نمیداد لشکریانش را بی باز گشت

کشور خویش او را وا داشت آشتی
بناچار با منوچهر چنین پیمان بست
که انسوی رود آمو افراسیاب را باشد واینسوی
منوچهر را پس از آشتی و بازگشتن
ترکان منوچهر روزگار درازی پاس
پیمان داشت باز ترکان آغاز دست اندازی
کردند ناچار روزی موبد موبدان را با مردمان

بخواست وچنین فرمود امیردم
آفرید کانرا آفرید کاریست یکتا
وهرنیکی که بدانها رسد ازوست
باید آفریننده را پرستید ودر برابر
نیکیهای او سپاسداری کرد هرکه در
رازکارهای آفرید کاراندیشید بینشش
بیفزاید وانکه نیندیشید سیاه دلشود

پس بدانید که پادشاه ازنگاهداری
سپاه برای کشور ناچاراست واشیان
نیزازداشتن پادشاهی ناگزیرند لشکر
باید فرمان پادشاه برد ودر برابردشمن
پایرشی کنند پادشاه باید لشکریارا
خوراکی دهد وهنگامیکه چاکری
شایسته کنند جامهٔ سرافرازی

پوشاند و برودی ایشانرا انجبشها دهد
زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه مانند
بال و دم مرغند که بی ایشان پریدن
نتواند و جانورانش نخورند پادشاه
باید با زیردستان دادگستری کند
و چشم از هیچ دادگری نپوشد و اینها
خوار نگذارد کشتکار از انجم و ندیمه

دستگیری نماید پس از این سخنان
سام سپاه فراوانی دیده به سرداری
رستم بجنگ ترکان فرستاد لشگر
او پیروزمند شده انچه از کشور ایران
انها گرفته بودند بازستدند* در روزگار
وی شعیب و موسی را یزدان
به پیغمبری فرستاد از سخنان اوست



نوذر

گیتی مانند ابر تابستان و آفتاب زمستان است
که پاینده نماند و میفرماید بخشش
پادشاهان بر گناه کاران زیبا پیرایه است
کشور را

هشتمین نوذر

نوذر تازه و پسندیده را گویند

نوزر

مادرش فرنگیس از نژاد جمشید است
پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی
کرد و چون بردباری وگوشه نشینی
پیشه ساخت رفته رفته کشورش از دست
رفت و بدست افراسیاب کشته شد

از سخنان اوست

کسیکه شش خوی داشته باشد دوستی را



پیشدادیان

نشاید نخست کسیکه بدیهای تو داند و در نهانی
ترا از آن باز ندارد دوم هنریکه از
تو بیند از ابده چندان سرگذشت
نکند سیم اگر بر تو بخشش کند در دل نگاه
دارد چهارم چون از تو سودی وید
فراموش نماید پنجم هرگاه گناه کوچکی
از تو بیند بر تو گیرد ششم چون پوزش (عذر)

نوزر

خواهی پند پدر گوید دوست پاکدل
نایاب است   هم او فرماید که
فرزند بدکار مانند انگشت ششم است
اگر ببرندش رنج برند   و اگر نگاهش
دارند زشت نماید   و زیر بار زشتی تو افت
اگر آزار مردمان نماید   و فرمود دادگر
کسی است که چون از فرزند خود بیداد



افراسیاب

پیند در پاداشش آن کوتاهی نکنند

نهمین افراسیاب

چون افراسیاب پور پشنگ بزور در

دست یافت و کشور ایرانرا از سرکشان

تهی دید کوس شهریاری زد روزگار

فرمانفرمائیش با ایرانیان هفت یا دوازده

سال است چون ایرانرا ازخود نمیدانست

افراسیاب

ویران نمود بنیاد ستم نهاد
ناچار مردمان بستوه آمده آغاز شورش
کردند وبدستیاری قارن
وکشواد افراسیاب را از ایران
بیرون کرده ودو شاهزاده بزرگ
نژاد زاب وگرشاسب را
فرمانفرمای خویش نمودند که همین

پیشدادیان

ویازدهمین پیشدادیانند دوازده ۱۲۱
سال فرمانروائی کردند



داب



گرشاسب

دوّمین کیان

ایشان با اسکندر یونانی ده
تن بودند روزگار پادشاهیشان هفتصد
و پنجاه و دو سال ۱ کیقباد
۲ کیکاوس ۳ کیخسرو ۴ لهراسب
۵ گشتاسب ۶ بهمن ۷ همای
۸ داراب ۹ دارا ۱۰ اسکندر



کیان
نخستین کیغباد

کی بپارسی شاهنشاه را نامند
زبردست و ستمکار را نیز گویند
چنانچه پیشینیان این چهار شهریار را شی
نیامند کیغباد کیکاوس
کیخسرو کیلهراسب نجی
پنج پادشاه را کی دانند کیومرز را

کیغباد

نیز آرا ایشان شمارند واین نام را
در بلندی جاه از کیوان گرفته اند چه کمان
پیشینیان برترین ستارکان است
کیغباد پدرش از فرزندزادکان منوچهر
و مادرش روشنک دخت
فرهاد پور جمشید است واین گروه
دومین بنام این شهریار است



که کیان نامند گویند در کوه البرز

به پرستش یزدان می پرداخت زال

پس از گرشاسب رستم را فرستاده

او را خواند و با اورنگ پادشاهی

نشاند جهانداری هنرمند و سپهریاری

دادگر بود چنانچه گویند مردمان با دادرسی

او دادگری منوچهر را از یاد بردند همواره

در کنار رود آمو بودی و با بزرگان کارزار

میکردی چنانچه فردوسی در شاهنامه

رزمهای او را نگاشته رستم

مهراب قارن و کشواد

پهلوانانیند که سران لشکر او بودند

حزقیل الیاس و اشموئیل

پیمبرانی هستند که یزدان پرورکار

وی فرستاد صدوپیت سال

پادشاهی کرد

داستان سرایان فرنگ برآنند

کەغباد نخست میان مردم بکارهای

آئین میپرداخت وپس ازچندی

بپادشاهی رسید روزگار

پادشاهیش را چهل و سه سال دانند

 شهرهمدان را او بساخت ازنشانیهای وی است

دوستی که از او سودی بتو رسد

از دشمنی او نیز زیانی بتو خواهد رسید

هم او گوید آبادی زندگانی را ماند

ویرانی مرگ را و میفرماید آئین

هر پادشاهی نمونه بزرگواری اوست

کیان
دومین کیکاوس

پسر زاده و جانشین کیقباد بود

پس از وی آغاز کشورگشائی نمود نکو

روی و درشت اندام مادرش

گرد آفرید دخت گرشاسب است

بپارسی کاوس زیبا و تندخو

و زبانهٔ آتش و برگزیده یزدان را

کیکاوس

گویند پس از اینکه بر تخت پادشاهی
پای نهاد اندیشهٔ کشورستانی بر دل او
دست یافت واین آرزو مایهٔ نابودی
او میشد اگر پهلوانی مانند رستم
در سپاه خویش نداشت یکی از
سرکردکادنش در نزد وی مازندران را
بسیار ستود پادشاه را خوش آمده



کیکاوس

اندرز دستوران خردمند نشنید
و میلاد را بجای نشینی خویش برگزید
و آهنگ انسامان نمود پادشاه
آنکشور پیشه را که پر از مردم بیابانی بود
بدست یاری یکی از شهریاران همسایه
لشکر ایران را شکست داده کاوس را
دستگیر نمود چون رستم آوازه

شکست ایرانیان شنید سپاهی
گرد آورده بمازندران شتافت
هیچ چیز چاره شمشیر این پهلوان را نکرد
پیل شیر مار دیوان و جادوان را
بیچاره نمود کاوس را با پیروزی
بکشور خویش بازآورد این گوشمال
مایه آرامی او نشد چندی نگذشت

کیان

که اندیشهٔ آسیب باک دیگری کرد

چون پادشاه هاماوران سودابه

دختر خود را نخواست بکاوس دهد

سالار لشکر دیده بسوی آنسامان شتافت

پادشاه آنکشور با چند شهریار دیگر

همدست شده بکارزار روی پرداختند

و ایرانیان پیروزمند شدند چون

کیکاوس

شهریار هاماوران چنین دید از روی

فریب پیشکشها نزد شاهنشاه فرستاده

مهمانش خواست تا دختر خود بدو دهد

کاوس با چندتن از سران سپاه

بمهمانی رفت میزبان او را دستگیر

کرد لشکریان چون شاه را بدست

دشمن دیدند پراکنده شدند این

سخن بگوشش رستم رسید سپاهی
فراوان گرد آورده بسوی هاماوران
شتافت چون افراسیاب داستان این
اینان شنید جنبش بسوی ایران نمود
رستم از آهنگ او آگاهی یافت
بازگشت روی بمرو نهاد و ایرانیان
بر توران دست یافتند افراسیاب

از رود آمویه انسوی شد رستم
ایشان را تا سمرقند دنبال کرده
پس از شکست افراسیاب دوباره
بسوی هاماوران برگشت و پادشاه
انجا را با سه شهریار دیگر دستگیر نمود
همه پوزش خواستند کاوس با پیروزی
فراوان باستخر برگشت سپری

داشت سیاوش نام که دست
پرور رستم دستان بود زن کاوس
برا دروغی بست که پدر را بروی خشمگین
ساخت سیاوش نزد افراسیاب
رفت فرنگیس دختر ویرا خواستگاری
کرد گرسیوز برادر افراسیاب بروی
رشک برده افراسیاب را بکشتن او

واداشت زنش پس از چند ماه پسری
آورد ویرا کیخسرو نام نهاد همینکه
بحد رسید گیو پور گودرز اسپهانی
برفت و او را با مادرش بایران آورد
پیمبران و دانشوران که در روزگار وی
بودند داود و سلیمان و لقمان است
جایگاهی در بابل برای دیدن ستارگان

ساخت روزگار پادشاهیش گویند
یکصد و پنجاه سال بود برخی برآنند
نمرود که بآسمان خواست برود اوست

ازسخنان این شهریار است
نیکوترین چیزها تن درستی و بالاتر از آن
آسایش کشور و گواراترین توانگری
و گرامی ترین آنها آئین و زیباتر از همه

دادگریست و فرموده کارها
میوهٔ اندیشها و بخشایش دور کنندهٔ
رنجهاست و هر کاری بسته بهنگام
شایسته است

گویند یکی از کارگذاران وی در شهری
فرمانفرمائی داشت چون از رفتار
پرسش نمود گفتند کارش زراندوزیست



کیخسرو

باو پیغام کرد که بسیار اندوخته مکن

چه بشکار رفت به خوراک شیران کردد

سومین کیخسرو

جاماسب دانشور در آینه آئین میکوید

که خسرو پیشوای دادگر را نامند

ازانیروست که پادشاه را خسرو کویند

چون بپارس آمد کاوس پیر بود

وپادشاهی بکیخسرو بخشید وی مردمانرا
بخواند برایشان سخنان مهرانگیز راند
برادران پدر خود فریبرز و توس را
با لشکری آراسته بجنگ افراسیاب
روانه کرد ایشان نتوانستند بار گران تن
پایداری کنند رستم را با گروهی دیگر
بیاری ایشان فرستاد پس از آن



خود بدان سامان رفت شیده
پسر افراسیاب بزمین خوارزم آمد
کیخسرو را دران پهنه بکارزار خویش خواند
آن شهنشاه در نخستین جنبش او را از پای
درآورد و این کارزار را جنگ خوارزم
گفتند و آن زمین را کشور خوارزم نامیدند
افراسیاب بدبخت سرانجام بدست

کسان کیخسرو کشته شد چون روزگار
کشورگشائیش بشصت سال رسید
لهراسب را جانشین خویش کرد
و خود ناپدید شد پیتاگراس یونانی
که تازیان فیثاغورس نوشته اند
از دانشمندان بزرگ است و دبستانی
در ایتالیا بنیاد کرده در روزگار

بوده سخنان فغیاعورس است

ازیکانکی نیکی وازپیکانکی بدی

وازبرابری دادگستری خیزد ازسخنان

کیخسرو است

یزدان پادشاه آسمان است وپادشاه

شهریار زمین پس باید هرکه بدین نام

سرافراز شد روزکار خود را

با راستین کارهای مردم بکار برد

نه برای کام روائی خویش و فرموده

نادان کسی است که درنهانی دل او ازنایم

خداوندتهی باشد وخردمند آنکه

بی ترس کسی ازگنه شرم دارد

وپرستش پرورد کار بخواهش دل

کند نه باامید سود وآسایش آنجهان

کیان

میفرماید برخوردار شدن از یاری

روزگار است نیز میفرماید

شکیبائی در اندوه اندوه سرزنش

کننده است

چهارمین لهراسب

پدرش اورندشاه برادر کیکاوس

و مادرش ثنّا ز دختر آرش پور



لهراسب

لهراسب

کیقباد بود بپارسی لهراسب برابری

چهار آخشیجان (عنصر) است چون در جوانی

گوشه گیری و خداپرستی را بجود بست

کیخسرو را بفریفت که در روزگار زندگی

ویرا بپادشاهی برگزید هرچند زال

و دیگران ازین کار خشنود نبودند سخن

ایشان بجائی نرسید در میان مردم



بشهریاری پرداخت درشت خوی و کینه
جوی بود برگناهکاران هرگز نبخشودی
واز گناهشان چشم نپوشیدی برای
نزدیکی بزرگان وکارزار ایشان پای تخت
را در بلخ کرد وزر بسیاری در بزرگ
کردن وزیبا نمودن انشهر بکار برد
وپرستشگاه بزرگی ساخت که از آن نوبهار

نامیدند چندان بر شهر تازه خود مهر ورزید
که مردم او را بلخی میگفتند رهام
پسر گودرز که تازیان بخت النصرش
خوانند بهام [شام] آوران و مصر فرستاد
گویند نتوانست بر انکشور دست یابد
این نیرنگ را بکار برد سگ
وگوسفند وجانوران دیگر را که مصریان

پرستش میکردند دست آموز کرد

و با سپاه خویش برد مردم انشهر

چون جانوران را گرامی میداشتند

جنگ نکرده کشور را بدو سپردند

پس ازان بدرشخت رفت و ا بخارا

بیت المقدس

ویرانکرد وجهودان را کشت و زنان

وفرزندان ایشانرا دستگیر نمود

بایران آورد پسر داستان هیرایان

برانند که در بهشت ستمکار بود

مردان خانواده زال راکه بپادشاهی

او تن درنداده بودند از پای در آورد

گویند برادر و خواهر و زن خود را

نیز نکشت و گشتاسب را

که یگانه پسرش بود نیز خواست از

از زندگی نومید سازد ببدنامی

اینکه اندیشهٔ پادشاهی دارد گشتاسب

بگریخت و سالها از او نشانی نبود

سرانجام لهراسب پیر شد و آهنگ

گوشه گیری کرد ناچار در جستجوی

پسر خویش برآمد او را در دهکدهٔ

از روم یافتند و یرا بخواندند و پادشاهی

بدو سپرد گروهی بر آنند که

چون ستمکاری آن پادشاه بپایان

رسید و بزرگان ایران نیز بر رهّام

که سردار کرده بود و هر کشور را

که میگرفت باو میبخشید رشک بردند

در یاری او کوتاهی کرده ارجاسب

نبیرهٔ افراسیاب از توران لشکر

کشید و او را بکشت گویند صد و بیست
سال پادشاهی کرد پیمبر اینکه در روزگار
او بود ندارمیا و عزیر است از
سخنان وی است
که پادشاه اگر بر گردنکشان دست یابد
و ایشان را بیازارد و پس از آن نوازش
کند مانندهٔ پزشکان است که برای
طبیبان

درمان رنجی یکجای پیکر را بشکافند
و پس از آنکه مایه از رنج را بیرون آورند
خود هر چه شکافتند بدوزند و نیز
فرموده بیماری برخی مردمان را مایه تندرستی
چنانچه گوشمال مردمان سرکش مایه
آسودگی خود ایشان است و گفته است
که دوستی گرامی تر است از خویشی

وبخشش ارجمندتر از اندوختن

وشکیبائی نیکوتر از توانگری است

پنجمین گشتاسب

پدرش لهراسب مادرش آزاده

دختر گستهم پور نوذر است گویند

پس از اینکه بپارس بازگشت گفتگوی

پیمّبری زردشت وهیاهوی بزرگواری

گشتاسب



گشتاسب

زند و پازند در میان مردمان بود
زردشت خودی باین شهریار رسانید
و سخنان و رفتاریکه در بایست بود
دل ویرا ربود گشتاسب باو گروید
خود را از پیروان نزدیکش ساخت
چنانچه باوی آهنگ استخر نمود وزانجا
بانجام دادن آئین زردشت پرداخت



فرماندادکه دوازده هزار نامهٔ
زند و پازند باب زر بر پوست گاوان
نوشته در کشور خویش پراکنده نمود
و مردمانرا بآئین زردشت خواند
و آتشکدهای بسیاری در ایران بنیاد
نهاد که بهترین انها آتشکدهٔ پارس
و آذربایکان است چون ارجاسب

از توران ببلخ آمده لهراسب را کشته
و دختران او را دستگیر کرده بترکستان
برده بود همینکه گشتاسب بر تخت نشست
بکینه خواهی اسفندیار پسر خویش را
که میگویند روئین تن بود با لشکری
انبوه بتوران فرستاد با ارجاسب
کارزار کرده پیروزمند شد و خواهران

رهائی داده پادشاهی ترکستانرا
یکی از برادرزادگان افراسیاب
بخشید، چون اسفندیار خودرا
از کارزار جاسب آسوده ساخت
برخی از بزرگانرا برگماشت تا درخواستن
کنند پدر دیهیم پادشاهی بدو ارزانی
دارد گشتاسب پس از شنیدن

این سخنان ویرا بجنگ رستم
فرستاد که پس از آوردن سران
پهلوان کشور بدو سپارد اسفندیار
بسیستان رفت و با رستم رزمها
نمود سرانجام رستم ویرا نابینا کرد
که از آن زخم بمرد و گشتاسب از آن
آهنگ پشیمان شده بهمن پسر اورا

جای نشین خویش ساخت دانشوران اینکه
در روزگار او بودند سقراط و جاماسب اند

از سخنان جاماسب است

بیدانشان چون گوسفندان

و دانشمندان انها را نگهبانانند

و فرمود زشت ترین خوی بخشنده

نکردن انکار است و نیکوترین کار

تنگ چشم و دست کشیدن از خوی

خویش است بدترین زخم آنکه

جوانمردی از تنگ چشم خواهش کند

و بر نیاید و بدترین خواری رفتن

بزرگی بدر کوچکی که راه نیابد بدی

کردن رنجی است که درمانش نشاید

گویند گشتاسب صد و بیست سال
پادشاهی کرد و او را در زمین جهر
که از کشور پارس است نجاک سپردند

از سخنان اوست

بفروشی کسی سزاوار است که یزدان
برمردمانش برتری داده و شهر بیضا که در
کشور پارس است او بنیاد کرده

دانشوران یونان بر آنند که گرشاسب
چندی از ایران گریخت و پس از باز گشت
خود را فرّخ زاد نام نهاد و روزگار
پادشاهی او را شصت سال دانند

ششم بهمن

پدرش اسفندیار مادرش فرهنگ
دخت جمشید وش پور فریبرز

۱۷۴ پسر کاوس برخی گویند از نژاد
تا لوت است گشتاسب چون
سخت دلیر دید اردشیرش خواند
زیرا که در پارسی ارد خشم را گویند
بزبان یونانیان بهمن کسی را گویند
که اندیشهاش نیکو بود دانشوران
یونان چون ویرا دوست میداشتند

بهمن ۱۷۵



بهمن

۱۷۶ بدین نام خواندندش راست
کفتار و درست کردار لنیریامند
و کوچک بسیار دانا کفته اند زیرا که
در خورد سالی بسیار دانا بود چون انشهریار
دستهای خود را دراز مینمود برانوش
میرسید و بر پیشترین این جهان هم
دراز دستی کرده بود یونانیان



دارزندتش مینامیدند اسفندیار
ویرا در دوازده سالکی با آموزکار
داد بکم جوانی و کشورداری اورا پرورش
کرد در دم مرگ برستم سپردش تا
اورا روش پیکار آموزد پس از
پرورش گشتاسب اورا بخواست
و دیهیم بوی ارزانی داشت چنان

کشور راند که جاماسب و دیگر دانشوران
از خرد آنخسرو جوان در شگفت بودند
گویند در آغاز هر نامه مینگاشت
که این از اردشیر بنده خدا و نگهدار
شماست هنگامیکه فرمانفرمائی
بکشوری سفیر بستاد روزنامه نگاری
در نهانی بکماشتی تا اورا از گفتار

وکردار بار زیردستانش آکاهی دهد

اکر داد کر بود پاپید ادکرو یرا بنزا

رسانیدی ودر سالی یکبار همه زیردستان را

بخواندی دران انجمن خود از تخت فرود

آمده نخست سپاس آفرید کار جهان بجای

آوردی وزان پس کفتی که دراین جهان

که فرمان رانده ام اکر از من و کماشتکانم

 شمارا آسیبی رسیده آشکارا کنید

تا داد کری کنم پس از شنیدن این سخنان

مردم او را ستودندی و مؤبد مؤبدان

برپای خواستی و کفتی زیردستان

وسربلندان از تو خشنودند از آنروی که

کردارهای تو نیکو است انکاه

مردی با آهنک بلند همکنان را میکفت

کشت کنید زمین بارآور را از خدا
بترسید و از نمک نشناسی بپرهیزید
و از آزمندی دور باشید
پس بزرگان هر کشوریرا دو باره در پهنای
خواسته کاوش بسیاری در دادگری
مینمود و دران انجمن ریش سفیدان
وکدخدایان هر شهری برای آسودگی

زیردستان انچه در دل داشتند
بپادشاه میگفتند و هماندم انجام
کار ایشانرا فرمان میداد در آیین
خسروی آورده اند که پیوسته بهمن
بدستوران خود میگفت هر گاه ببینید
که من برای زرخشم از راه راست بشوم
و بدادگری بکوشیم مرا ازان باز دارید

واگر بیجا بر کسی خشم گیرم نگذارید

و بر کارهای پسندیده ام وادارید

پس از چندی کشورداری اندیشهٔ کین خواهی

پدر کرده لشکر بزابلستان کشید چون

دراز روزگار رستم جهان دیگر رفته بود

پسر وی فرامرز با برخی مردم زابلستان را

بکشت و دل از کین خواهی پدر آسوده ساخت

و پور رهام را بفرمانفرمائی بابل بنیداخت

کتوش که نبیرهٔ گشتاسب و مادرش

دخت یکی از پیمبران نژاد اسرائیل بود

درانجایگاه فرستاد و فرمود همه

فرزندان یعقوب را بدر تخت برند

و هرکه را خواهند با ایشان برگمارند

او نیز چنین کرد و همگی بزیر دستی دانیال

پیمبر یکدل شدند ویرا پادشاهی

هماوران بخشید وجهودان را ازاد

وبوم خویش فرستاده در تخت را ازنو

آبادان ساخت ویراد و پسر و سه

دختر است ساسان داراب

همای فرنگ بهمن دخت

کوسد پس از مرگ همبالینش همای را برانی

گرفت واو بداراب آبستن گشت

بهمن دیهیم را بر شکم وی نهاد

وجانشین خویش کرد چون ساسان

بکشور چشم داشت ونومید گشت

باستخر رفته ناچار گوشه گیری گزید

از بنیاد بهمن در پارس بند گوار است

که برود کهبانون بست ودانشمند انکه

 در روزگار او بودند بقراط پزشک

وذیمقراطیس دانشمند است

ایشانرا گرامی داشتی و از انها دانش

و بینش آموختی گویند روزگار پادشاهی

او صد و دوازده سال بود گروهی

برانند که در استخر بنیاد چندی گذارد

و جای دیگر آبادان کرد که اکنون در زیر خاک

رفته از سخنان اوست

داد نیکوترین خویها و خودسری

زیان اندیشهاست چنانچه خواهشها

زیان پاکدامنیند و فرمود دلبر آنستکه

ماندن نام نیک را بستایش زبانی

برگزینند و کم دل کسیست که

ستایش زبانیرا از نام جاوید برترداند

کیان
هفتمین همای دخت بهمن

گویند خوی مردان داشت کارهای
پسندیده میکرد پس از جهان آمدن
داراب برای دوستی جهاندارای
بروی رشک برد او را در تخته پارهٔ
نهاده برود بلخ در آب انداخت
برخی برآنند که برود فرات افکند از اینروی

که ستاره شناسان چنین پیشبینی
کرده بودند که از بدبختی این کودک ایران زیانی
رسد آسیابانی او را یافته بخانهٔ خویش برد
داراب نام نهاد و بنگهداریش کمر بست
همینکه از خوردی اندکی پای پیش نهاد
روشش پادشاهی در او میدیدند
این گفتار کم کم در میان مردمان گویا شد

همای از آن مژده شادمان گردید و از کردار
پشیمان گشته آسیابان را بخششها نمود دیهیم
از سر خویش برداشته بتارک داراب
نهاد چهل پایه که در استخر است
و پیروان واپسین همپرایان پرستشگاه
کرده اند از دست کلپایکان را
نیز نمالب ساخت

هشتمین داراب

پور بهمن بجای ما در بر تخت شهریاری
نشست بیشتر آبادانی جهان زیر فرمان آورد
لشکری بیونان کشید و فلیپ شهریار
النامان را زیردست کرد و دختر وی را بزنی
خواست و شبی بیشتر با او بسر نبرد
و بیونانش باز گردانید برخی بر آنند

که اسکندر در همان شب پدید گشت

داراب فلیب را ناچار ساخت که سالی

مانند هزار تخم مرغ زر باج فرستد

دوازده سال جهانداری کرد دانشوری که

بروزگاروی بود افلاطون شاگرد

سقراط است بنیاد او در پارس شهر

داراب گرد است برای زود



دارا

داراب

رساندن پیامها در سر راهها باب است

ازسخنان اواست

انکه در دوستی تو را ستایش کند بچیزیکه
در تو نباشد در دم دشمنی نیز بدگوئی
کند بچیزیکه در تو نیست   هرگاه اندوهی
بشما رسد اندوه از آن بزرگتر را یاد
آرید تا رنج آن کم گردد   نیکی اگرچه اندک

باشد کوچک ندانید و میفزاید
نباید خردمند با بیخرد بیکار کند و هشیار
بامست کار راز نماید و هم او گوید
نیکوترین خوی پادشاه راستگوئی است
که هم دشمن و امیّد دوست در او است
و او گفته بخشش ناخواسته دادن است
چه پس از خواستن پاداش خواهش باشد.

بهمن دارا

پور داراب ارگردار پادشاهان
پیش بی بهره بود گویند فرمان فرمائی را
کار کوچکی میپنداشت نخستین کسی
نزد اسکندر که جای نشین فیلیب
بود فرستاد باج که داراب بیونانیان
نهاده بود خواست سکندر بپاسخ گفت



دارا

مرغی که تخم نمیکذارد پرید اکنون در
میان من و تو جز تیغ و نیزه نیست
پس از آن دارا چوکان و کوئی با کنجدی فراوان
روانه داشت وچنان وانمود کرد که تو
هنوز کودکی باید کوی و چوکان بازی
و مانندهٔ بسیاری این کنجد لشکریان
ایران بیونان آمده آمادهٔ کارزار خواهند شد

سکندر در برابر فرستادهٔ وی خروسی
خواست دمی بگذشت که همه اندانها را
ربود بفرستادهٔ دارا گفت که ما از این
کار دو پیش بینی نیکو کردیم یکی آنکه بکشور
شما دست خواهیم یافت و بهرهٔ او را خواهیم
خورد دیگر آنکه دلیران یونان یکتنه انبوهی
لشکر شما را چنین میربایند که این خروس

کنجدها را ربود   در همان روز کار لشکری از
سی هزار پیاده و پنج هزار سواره آراسته
بسوی ایران آمد   و هنوز فرنگیان در برخی
از بومهای کشور آسیا را همیکه اسکندر
پیموده مینمانید   دارا نیز ازین سوی ورا
پیشباز کرد   روزی دارا در خواب بود دو مرد
همدانی سراپرده ویرا از نگهبانانش تهی

یافته پهلویش را شکافته بلشکر اسکندر
گریختند   دارا چهارده سال پادشاهی
کرد   سکندر پس از شنیدن خود را بدارا
رساند   سرش را بزانو نهاده بگریست
و سوگند یاد کرد که ازین کار خشنود نیستم
و این مرگ بر من ناگوار است   وی در دم مرگ
از او سه چیز بخواست   ۱ دخترش روشنک را

بزنی کیرد [۲] کشندکان او را بکشد [۳] بر کشور

ایران پیکانکان بنکارد این بکفت و جان

سپرد سکندر پس از او سوک بزرکی کرفت

و دخترش را بهمخوابی خواست و باز

ماندکانش را کرامی داشت و کشندکان

وی را بکشت

دهمین اسکندر

برخی کویند پسر فیلقوس است

کروهی پدرش را داراب و مادرش را

دختر فیلقوس دانند پس از کشته شدن

دارا و دست یافتن بایران و رسیدن

باستخر هرچه دستوران و هیران

سپاه خواستند اسکندر را براندازند استخر

که پای تخت پادشاهان پارس بود



اسکندر

ویران سازد انشهریار برای بدنامی

با نیکارتن درمیداد تا شبی همخوابه اش

باده بسیاری باو پیموده در فراز کوشک

برد وتاخت وتاز وکشتار ایرانیان را

در یونان بیاد او آورده بر آتش داشت

که فرماندا استخر را آتش زدند

وانشهریار خردمند را تاکنون از این کردا

بدنام ساخت   سیزده سال پادشاهی

کرد   و هر یک از بزرگان این سرزمین را

کشوری بخشید تا خواهش دارا بجای

آورده باشد   و بیگانه را با ایران بکار و

وگذشته از آنها به ارسطو نوشته بود

که ایران را بجنگ آوردم   و میترسم

اگر یکتن از آنها بپادشاهی بکارم بنیاد



هر کسی کند واز نژاد شهریاران در
ایران بیارند نمیدانم با ایشان چگونه
رفتار کنم ارسطو در پاسخ وی نگاشت
که سرکردگان پارس را فرمانفرمائی
بخش وبر ایشان سخت مگیر تا خداوند
بر تو سخت نگیرد وهر کشوری را بشهریاری
بسپار تا اندیشه تو کنند وپیوسته با خو

در کارزار باشند وی نیز چنین کرد
پارس که پای تخت بود به اسپهن
یونانی بخشید وپس از انجام کار پارس
وروم آهنگ هند وسند نمود
وبر این دو کشور دست یافت
ودر هنگام بازگشت در شهر زور
بابل که نزدیکی بغداد است جهان را

بدرود گفت روزگار زندگانیش سی و شش
سال بود پس از وی در یونان پادشاهی
به پسرش اسکندروس دادند
نپذیرفت و گفت دانشوری مرا از
پادشاهی بی‌نیاز ساخته گوشه گیری
گزید ناچار در یونان تلمیوس را
بشهریاری نشاندند در هنگام

مرگ از و پرسیدند در این زندگانی اندک
چگونه جهان را زیر دست کردی گفت با دو کار
نخست آنکه دشمنان را ناچار کردم که دوست
من شوند دوم دوستانم را نگذاردم
دشمن گردند و بگماشتگان سپرد
که هنگام بردن بگورستان دستش را بیرون
گذارند تا مردم به بینند با اینهمه جهانگیری

تهیدست رفته و بمادر خویش پیام فرستاد
که ناشکیبائی پیشه مکن و در اندوه مرگ من
با کسی انباز شو که هنر گزاند و هکین نبوده
آشکار است که خواهش او این بود که شکیبا
شود ازانرو که هیچکس را از اندوه گزیر نیست
دانشمند و دانش پرور بود و همه کس داند
که در روزگار وی دانشمندان بیشمار

بوده اند روزی دانشوران را خواسته
و این سخنان که بر دانش وی گواهند گفت
ستایش یزدان راست که جز او کسی هنر او را
ستودن نیست و بی یاری آفریدگان
گرامی و بزرگوار است چون پادشاهیش
پایدار است شهریاران را زیر دست کرده

وازانجا که بزرگوارش بسیار است ارجمندان را
خوار ساخته اورا برای نیکوئیهائیکه بر من ارزانی
داشته ستایش میکنم و در سپاس آنکه
بنده پرورها از او یاری میجویم ایمردم کمترین
چیزیکه از شما خواهشدارم آنست بتها بیفکنید
که شمارا سودی و زیانی نتوانند بخشید
بسوی خدا بازگشت کنید پرهیزکاری پیشه

نمائید وازخشم او بترسید وبدانید منم که
خداوندم برگزیده است وهرچه آرزو داشتم
بمن بخشیده هرکس سرکشی کند جز تیغ
از من نخواهد دید پس شمارا از پاداش
کارنیک وبد آگاهی دادم رفتار کنید
پس ازین باندرزهای نیکوئیکه بشما گفتم
گویند روزی بخردی او را دشنام گفت

یکی از نزدیکان خواست که اسکندزوی را
بسزا رساند   اسکندر پاسخ گفت اکنون
هرکه سخنان او شنود و را سرزنش کند
و اگر براو خشم رانم مرا نکوهش نماید
روزی سرکشی را نزد وے آوردند اورا
رهائی داد   یکی از بزرگان از روی خشم گفت
اگر جای تو بودیم بکشتیمش   سکندر پاسخ گفت

چون من تو نیستم نخواهمش کشت   روزی
دستورانش باندرز گفتند زن بسیار
گیر تا کشور از دستت بیرون نرود   و هر
سرزمینی را بفرزندی سپارے   فرمود
نام نیک بهتر چیزی است که پایدار ماند
و من در اندیشهٔ اندوختن آن نامم   و از اینها
گذشته کسیکه پیوسته بر مردان زبردستی

کرده چرا باید زیردست زنان شود

دو تن از نزدیکانش را با یکدیگر دشمنی

پیش آمد داوری از وی خواستند فرمود

این دادگری با من نیست زیرا هر دو را

دوست دارم ناچار داد من یکی از این دو را

رنجه خواهد داشت و من از این خشنود نیستم

از او پرسیدند چرا استاد را بر پدر برتری

میدهی فرمود پدر مایه زندگانی نیستی پذیر

واستاد مایهٔ زندگی جاوید پدرم از

آسمان بزمین آورد واستاد من ارسطو

مرا از زمین بآسمان برد چند بار سرکردگانش

اورا بشبیخون بر دشمن خواندند وی از این کار

دوری جست و گفت شبیخون مانندهٔ

کار دزدان است و پادشاهان را دزدی نشاید

سیمّین اشکانیان

پس از گذشتن اسکندر تا روزگار اردشیر
که نخستین ساسانیان است داستان
هرایان از آنرو درست نگاشته اند که
ایران بچند بخش شده بود و هر شهریاری

ین شاهان را فرنگیان ارزاسس خوانند گویند سربازی بود از ایران و برخی برانند که از بزرگان
و با پادشاهان روم همسایه شد و بیشتر با ایشان در کارزار بود دویست و پنجاه و پنج سال پیش از
داشت در سال دویست و بیست و شش عیسوی دست او و نژادش از پادشاهی ا
شهریارے کردند چنانکه ایشان را بنام نگاشته و چهرهٔ بیست و هشت تن انها را که
شده اینانند ارزاسس نخستین ارود دوم ولو



اشکانیان

درکشوری فرنفرمائی داشت چنانچه
از روزگار را روزگار بی پادشاهی خواندندی
گویند اشک پور دارا بهمدستی شهریاران
دیگر استهن سردار اسکندر را
از پیش برداشته ایران را از یونانیان
تهی کرد شهریاران که در روزگارش بودند
با اینکه به برتریش تن درمیدادند ویرا باج

میدادند نژادش را اشکانیان خوانند

روزگار پادشاهی ایشان چهارصد و شصت

یکسال است و با استهن رومی پیوست

تن بوده اند چنانچه پی‌درپی ایشان را نام و نشان

نگارش نمائیم

نخستین استهن

یکی از سرکردگان اسکندر بود چهار سال

در پارس که پای تخت و آبادترین جای

ایران بود فرمانفرمائی کرد

دومین اشک

از نژاد دارا پانزده سال کشورداری نمود

سومین اشکان

برادر مادر اشک که از نژاد برادر کیکاوس بود

نه سال بجای خواهرزاده نشست

چهارمین اشک

پور اشکان هفت سال فرمان روا بود

پنجمین شاپور

پور اشک پادشاهی فرزانه و نیکوکردار
بود عیسی پیمبر و ولیه و رامین مهرورز
در روزگار وی بوده اند شصت سال پادشاهی
کرد و پای تخت بداین برد

ششمین بهرام

پور شاپور پادشاهی پرویز جنگ بود
بیشتر همسایگان خود را زیر دست نمود در
نزدیکی استمبول شهری از خشت پخته ساخت
و آتشکده بزرگی در انجا بنیاد نهاد
پنجاه سال کشورداری کرد وری را پای تخت نمود

هفتمین بلاش

پسر بهرام بهامآوران و روم جنگید
و پیروزمند شد شانزده سال جهانداری نمود

هشتمین هرمز

پسر بلاش نوزده سال فرمان روائی
داشت قادسیه و نهروان را ساخت

نهمین نرسی

پسر بلاش چهل سال فرمان راند

دهمین فیروز

پسر هرمز دوازده سال ستمکاری مینمود
سرانجام کشته شدش

یازدهمین بلاش

پور فیروز دوازده سال پادشاهی کرد
شهر لار را از بنیاد اوست

دوازدهمین خسرو

پور بلاش بدکار و هوس پرست ۲۲۱

بود دری بشکروش برد چهل سال بپادشاهی

میپرداخت

سیزدهمین بلاش ثان

پسر بلاش پس از دوازده سال جهانداری

تیر جرگاه بر سرش فرود آمده درگذشت

چهاردهمین اردوان

پور اشغ بیست و نه سال فرمان روا بود ۲۳۰

پانزدهمین خسرو

پور اشغ نوزده سال جهانبان شد

شانزدهمین بلاش

پسر اشغ دوازده سال بر ایران دست داشت

هفدهمین گودرز

پور بلاش چهل سال بر اورنگ شاهی جا گرفت

هیجدهمین نرسی

پور گودرز بیست سال جهان راند

نوزدهمین گودرز

پور نرسی پانزده سال بپادشاهی پرداخت

بیستمین اردوان

پور نرسی سی سال جهانداری کرد

چهارمین ساسانیان

بیست و هشت تنند روزگار کشورداریشان

پانصد و دو سال و هفت ماه بود

اردشیر شاپور هرمز بهرام

بهرام۲ بهرام۳ نرسی هرمز۲

شاپور۲ اردشیر۲ شاپور۳

بهرام۴ یزدگرد بهرام۵ یزدگرد۲

هرمز[۳] پرویز پلاش

غباد نوشیروان هرمز[۴]

خسرو شیرویه اردشیر[۲]

پوراندخت ازرمیدخت[۱]

فرخ زاد یزدگرد[۳]

نخستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی تخت نشست

از نژاد ساسان پور بهمن مادرش

که آفرید دخت بابک چون وی پرورش

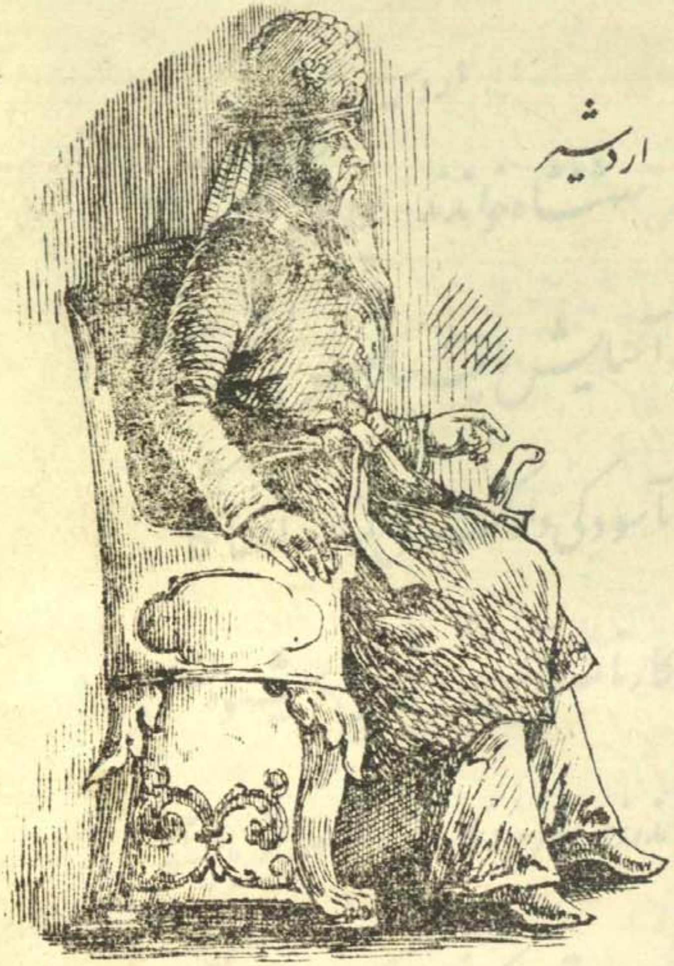
ده و هنرآموز او بود اردشیر بابکانش نامید

پادشاهی بزرگوار بوده که در کشورستانی وابن

گذاری بر روزگار خود مانند نداشته

همینکه بر بارهٔ شهریاری نشست آهنگ

اردوان کرد و بر او دست یافت و دختر



اردشیر

وی را در شماره بردگان بسرای پادشاهی

آوردند استخر که جایگاه نیاکانش بود

دوباره تختگاه نمود بهر سو روی نهاد دشمنانش را

زیردست کرد گویند یکی از پادشاهانیست که

بر بسیاری از آبادانی جهان دست یافت

چون بر بیشتر شهریاران فرمان راند شاهنشاهش

نامیدند وپس ازوی پادشاهان پارس را

اردشیر

شهنشاه خواندند چون از کشورستانی

آسایش یافت بپارس بازگشت و چندی

بآسودگی دادگستری نمود نامها نگاشت

کارنامهٔ در آئین پادشاهی و شیوهٔ سور

باندرز مردمان در کارهائیکه آدمیرا در بایست است

و کارستان که نامهٔ سترگ است در دانش

آموزی نگاشت در آبادی کشور و آسودگی

زیردستان هیچ فروگذار نمیکرد

و آئینهای پسندیده میگذاشت که پیشها

و دانشها و بازرگانی بویژه کشت کاری در روزگار

او افزوده گشت همیشه کار وی جهانگردی

بود و اندک در یکجا میماند و از همه جا کشور

پارس را بیشتر دوست داشتی چراکه

تختگاه پدران و کار وی نیز از آنجا بالا گرفته بود

برای آبادانی جهان بآموزگاری فرزندان

سپاه و زیردستان همیشه میپرداخت و میفرمود

مردم در کشور من نباید فرزند خود را بیهنر گذارند

و هر که را پدر نبود بسرداران‌ش میسپرد و گذران

انها را از سرکار پادشاهی میرساند تا فرزندان

سپاهی را سواری و کمانداری و پیشه وران را

پیشه وری و دانشمندان را دانش آموزی

وکشت کاران راکشت کاری بیاموزند

پس ازآموزکاری شایسته نزد پادشاه

می آوردند شاهنشاه یکی ازان رزم آموزان

بی پدر را برهمگنان سرکردگی داده

درشمار سپاهیان می آورد وبزرگران را

تخم وکاو بخشیده بکشت کاری میفرستاد

پیشه وران را سرمایه داده هریک را بکا

خویش وامیداشت دانشمندان وباخردان را

ازنزدیکان خود میساخت ازاین روشن بود

که ویرانه درکشور نماند وهیچکس بدیگری ستم

نتوانست کرد چون سرداری بجایی میفرستاد

نخست اورا اندرزهای نیکو میداد وبرای وی

رفتارنامه نگاشته بدو میسپرد

بروزگار پادشاهی او درایران کسی فرومایه وبیگا

و درویش نبود گویند همیشه پس از دادگستری

روزها بکارش نامهای فرزانه پند و شبها

به پرستش یزدان میپرداخت چون ستاره

شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که دیهیم

شهریاریش به نبیرزادهٔ اشکانیان نهاده

خواهد شد آنچه پس از دست یافتن بر اردوان

از اشکانیان یافت بکشت جز دختر اردوان

که نشناخته در سرای شاهی بود اردشیر

روزی چشمش بدختری پریچهره افتاد شیفته اش

شد و ویرا بزنی گرفت و با وی مهر ورزید روزی

دختر سر گرم مهر پادشاه شده گفت آنچه در

شکم دارم دخترزادهٔ اردوان است شاه

برآشفت و بدستور خود گفت که این دختر را

زنده بگور کن وی خواست فرمان اردشیر را

بجای آرد دختر زاری کرد و آبستنی خود را
وانمود کرد دستور را دل بسوخت و نخواست
که نژاد اردشیر از ایران ور افتد و نمیتوانست
از فرمان شاه سر بپیچد ناچار در زیر زمین
جایگاهی نیکو بساخت و دختر را در آنجا برد
گرامی داشت گویند دستور از بیم بدگمانی
دشمنان خود را خاجه ساخت و نشان مردی را

در دستارچه پیچیده نزد پادشاه برد و باینده
بگنجوری سپرد پس از چندی دختر پسری
زاد دستور چون وی را پسر شاه میدانست
شاه پور نام نهاد روزگاری گذشت که شهریار
دید اندوهگین است و میگوید زندگانی را
در کشورستانی بانجام رسانیدم افسوس
مرا پسری نیست که کشور باو بسپارم

دستور شاه را از داستان دختر و پرورش
پسر مژده داد   و دستارچه که بگنجور سپرده
بودند گشودند نشان مردی دستور دران دیدند
پادشاه فرمود که فردا ان پسر را با هزار
کودک همسال و همتا و هم جامه بارگاه برد
دستور چنان کرد   شاه کودکان را گوی
و چوکان بخشید تا بازی کنند   و سپرد

گوی را در اندرون سرای خسروی انداختند
هیچیک از کودکان آهنگ انجا نکرد مگر
شاپور   اردشیر دانست که جز فرزندش
کسی را یارای این دلیری نیست   وی را
خواند و جای نشیمن خویش ساخت پس
افسر از سر برداشت و بتارک شاپور نهاد
و خود گوشه گیری گزید گوره اردشیر در پاس

که اکنون فیروزآبادش خوانند از بنیاد
اوست گویند در نزدیکی گورهٔ اردشیر
شهری بلند پایه و استوار بود اسکندر
در هنگام دست یافتن بایران از آنجا
گذشت استواری آنشهر مایه شگفت او شد
فرمان بویرانیش داد آنچه کردند نتوانستند
ویران کنند سرانجام فرمود آب

رود هایل را که سرا شیب شهر بود بران
بستند چون سوراخی نداشت آب نتوانست
از شهر بیرون رود در انجا انبوه گردید پس از
چندی دریای بزرگی شد که کشتی بران میگذشت
در هنگام کشورگردی اردشیر را از داستان
آن دریا آگاهی دادند وی دانشمندان چند
خواست که آن آب را بکشند ایشان

پارچهٔ کوهیکه نزدیک بود بشکافتند رودهای

بزرگ از دریا روان شد آبش نخشکید

اردشیر بنیادی بلند پایه از نو نهاد که اکنون

نیز شگفت بخش مردم جهان گرد است

و بر هنر پیش ایرانیان گواهی است راست

در خاک کرمان گواشیر و در خوزستان

اهواز بساخت و در زمین موصل نیز

بنیاد شهری کرد گویند چندان در کشورداری

و آگاهی از خوب و بد زیردستان زبردست

بود که هر که هر چه شب کرده بود روز پادشاه او را

از کرده دوشینه آگاه میساخت سخنان

بلند پایهٔ دارد که گواه بر بزرگواری وست فرموده

پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه

گرد نیاید مگر بزر و سیم و زر و سیم اندوخته
نشود مگر با زیردست پروری و زیردستان را
نگاهداری نتوان کرد مگر بداد و او فرماید
شیر درنده بهتر است از پادشاه ستم کننده
و پادشاه ستمکار نیکوتر از کشور پرآشوب است
و فرموده بدترین شهریاران پادشاهی است که
نیکان از او بترسند و بدکاران از وی

باک نداشته باشند آئین پادشاهی
نیرومند گردد و پادشاهی از آئین استوار
شود از گفتار اوست که پادشاه باید چهار خوی
پسندیده داشته باشد ۱ بزرگ منشی
۲ خوش خوئی ۳ خشم بر بدان ۴ مهربانی بر نیکان
همیشه میگفت زیان مستی پادشاهی از آسیب
مستی باده بیشتر است و فرمانفرمائی رنجها.

وخواری روزگار را ازیاد پادشاهان ببرد

تا هرچه خواهند کنند پادشاهان را چاکری

دانا باید تا در پیروزمندی و بزرگی رنج خوابی

وستی را با و بنماید وگاه آسایش و شادی

اندوه را بیاد وی آرد چهل سال و دو ماه پادشاهی

کرد دوازده سال در زندگی اردوان

بیست و هشت سال در فرمانفرمائی پیشتر روی زمین

دومین شاپور

پدرش اردشیر مادرش دخت اردوان

پادشاهی پیروزمند و فرخ سرشت بود

در آغاز شهریاری بریکی از شاهزادگان تازی

لشکر کشید آن شاهزاده پس از شکست

در دژی که باروهای استوار داشت

پناه برد هرچند سپاه شاپور تا چهار سال



شاپور ا

ساسانیان

کوشیدند از گشودن آن شهر نشانی نیافتند

روزی دختر پادشاه تازی را از دیوار چشم

بر رخسار زیبای شهریار پارس افتاد دل

از دست داد و شبانگاه پیکی بسوی وی

فرستاد و نوید همخوابگی آن شهریار چشم از

پدر خویش پوشیده راه گشودن شهر را

باو نمود پس از دست یافتن بشهر و کشتن

شاپور

فرمان روائیش شاپور شبی ان دخترک را

که نضیره نام داشت بخوابگاه خواند و کام

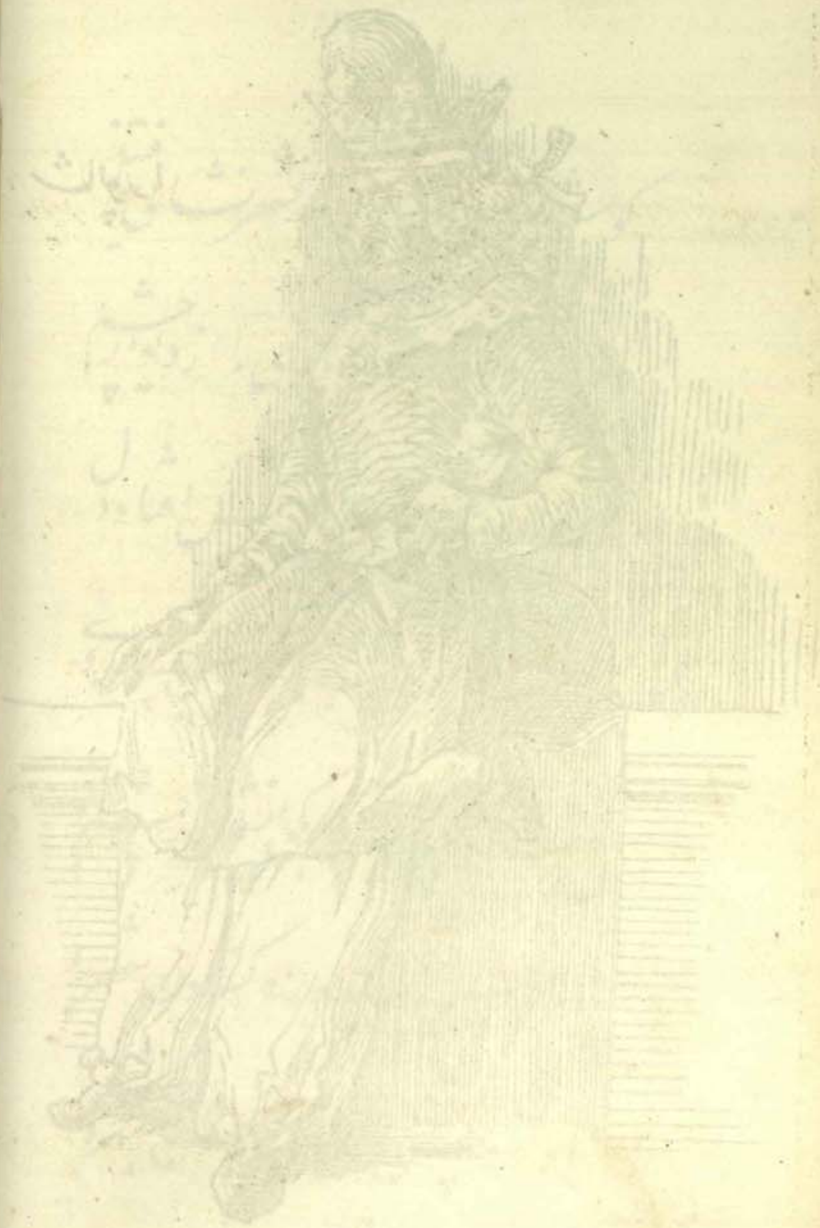
از او گرفت پس از پاسی در اندیشه شد که دختری که

با پدر مهربان خویش چنین کند با شوهر چه

خواهد کرد و فرمود گیسوانش بدم اسب

چموشی بسته در بیابانش راندند تا جان

داد پس از دست یافتن شهرهای تازی



ساسانیان

آهنگ هام آوران نمود و پیروزمند برگشت ٢٠١
و بروم لشکر کشید و چندین نوبت کارزار
روی داد   اگرچه در آغاز شکست با پادشاه
ایران بود سرانجام ایرانیان بر رومیان
دست یافتند   و شهریار روم که والرین
نام داشت دستگیر شد   شاپور چنانچه
شایسته خود او بود رفتار نکرد از نیروی

شاپور

٢٦٠ ازنام نیکش کاسته که در هنگام سواری
پای بر پشت وی نهاده بر اسب سوار میشد
پس از چند سال خواری او را زنده پوست
کند و پوستش را در پرستشگاهی آویخت
نیشابور را از نو آباد کرد و این شهر از بنیاد بهمن
بود   اسکندر پس از دست یافتن بایران
ویرانش کرده بود   شاپور را در کشورگردی

چشم بران ویرانیها افتاد بگریست وبنیاد
نیاکان خویش و دست یافتن بیگانگان
بایران پشت دست گزید وبآباد کردن
انشهر فرمان داد درنزدیکی نیشابور کوهی است
شاپوررا از سنگ ساخته ودر پشتهای
دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که برکاردانی
ایرانیان گواه است ودر خوزستان

کند شاپور ساخت وبند شادروان
شاپور را همه کس داند چون بسیار بخشش
میکرد دستورانش گفتند توانگری گرامی است
وبدست آوردن ان دشوار وبسیار بکار
بردن ان بیجاست پاسخ فرمود بخشش
ازادکسی است که زر و سنگ نزدش یکسان
باشد تازیان اندرزهای این شهریار رابیا

زبان خود آورده اند و این سخنان را در کارها

گواه گیرند فرموده

سخن دانایان توانگری و سخن نادانان زیان

افزاید پاکدامنی جز بیاری خداست

نذهد و دانش بخواست او پیدا نشود

راستی از اندیشهٔ نهانی مجوی که از انجمن خرد

نیکوی نخیزد در سالهای واپسین فرمانفرمائیش

مانی چهره نگار پیمبری برخود بست و برخی ۲۰۶۴

بوی گرویدند مانی از بیم پادشاه پارس

بهندوستان گریخت روزگار کشورداریش

سی سال و دو ماه است

سومین هرمز

پدرش شاپور مادرش از نژاد مهرک

که در گوشهٔ از کشور ایران فرمان میراند



واردشیر براو دست یافت ستاره شناسان

چنان پیش بینی کرده بودند که یکی از نژاد مهرک

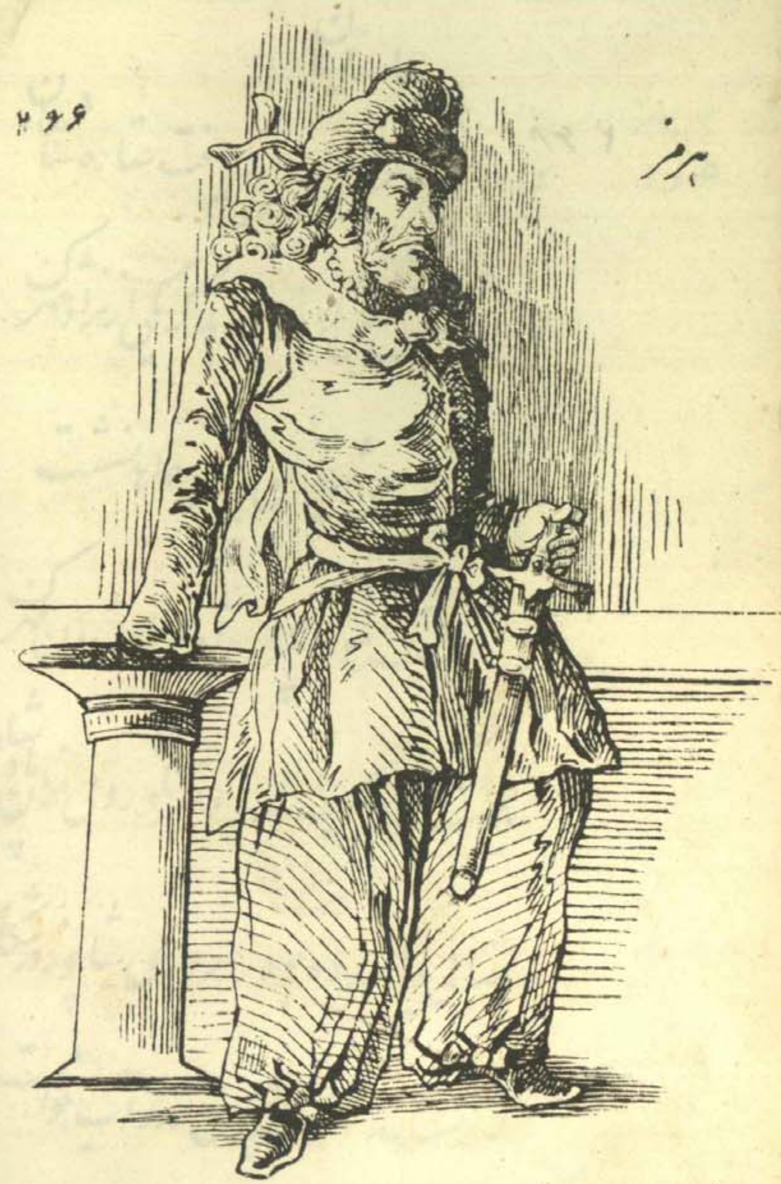
براورنگ شهریاری ایران خواهد نشست

اردشیر فرمود چه از نژاد و خویشان مهرک

بدست آرند بکشند دختر نکوروئی از آن پادشاه

بشبانی پناه برده بود روزی شاپور در شکار

تشنه شد نزد شبان آمده آب خواست



دختر هنگام آب آوردن دل شاهزاده را
ربود شاپور خواست او را با خود ببرد دختر
از نژاد خویش و از بیم اردشیر او را آگاهی داد
شاهزاده سوگند یاد کرد که با پدر این راز را
نگوید وی را بخانه برد و همخوابه خویش نمود
پس از چندی هرمز بگیتی آمد اردشیر روزی
ناگهان بخانهٔ شاپور آمد کودکی زیبا

روی نیرومند یافت ازنژادش پدید

شاپور سرگذشت را به پدر خویش براستی

گفت اردشیر شادمان گشت و هرمز را

بوسید و فرمود یزدان را سپاس که

گفته ستاره شناسان بدینگونه براستی پیوسته

که اورنگ شاهنشاهی ایران بهرمز رسید

که هم از نژاد مهرک و هم از فرزندان من است

هرمز در روزگار پادشاهی پدرش بکشورداری

خراسان میکوشید چون فرمان فرمائی

و لشکرآرائیش روزافزون بود گروهی براو

رشک برده شاپور را گفتند هرمز میخواهد با سپاه

فراوان بر تو شورش کند و خود پادشاهی

نشیند چون در آن روزگار کسیکه چیزی

از اندامش کم بود شایسته شهریاری نبود

هرمز همینکه این سخن شنید دست خود را برید
نزد پدر فرستاد   بر شاپور ناراستی کفتهای
دشمنان هرمز آشکار شد   پیام فرستاد
که اکر تمام پیکرت را پارچه پارچه کنی و اسپین پاره
تنت جای نشین من خواهد بود   هرمز پس از وی
بر اورنک شهریاری جای کرفت   و بر داد
و دهش و زیر دست پروری بیفزود

روزی یکی از فرمانفرمایان شهرهای نزدیک
هندوستان بشاهنشاه نوشت اکر این چیز را
بخری و پس از روزکاری بفروشی دو برابر
سود بری هرمز پاسخ نکاشت خواه دو برابر خواه
ده برابر ما را با بازرکانی کاری نیست زیرا اکر
پادشاهان چنین کنند بازرکانان را چه باید
کرد   رام هرمز از بنیاد اوست   از سخنان

این شهریار است

هر که را پنج خوی نباشد سزاوار سرداری سپاه

نیست نخست چنان دوراندیش باشد

که در آغاز انجام را ببیند دوّم چندان

دانشمند بود که از هر چه ناپسند است بپرهیزد

سیّم چنان پردل باشد که از هر پیشآمد

نترسد چهارم اندوختهای گیتی را

زد او بهائی نباشد روزگار پادشاهیش

یک سال و دو ماه است

چهارمین بهرام

وی را شاهنده که نیکوکار را گویند نامیدند

پادشاهی دادگر بود مانی چهره نگار که در

روزگار شاپور خود را پیمبر خواند و انجام

وی بیابانها و کوهها گریخته در روزگار بهرام پیدا

 کشت نخستین این پادشاه او را گرامی داشتی

چنانچه همه پیروانش گرد آمدند چون گروندگان

وی را شناخت روزی با ایشان انجمنی

ساخت و پیشوایان آئین خویش را نیز بنشاندند

تا با مانی گفتگو کرده کجی اندیشه او بر همه کس

آشکار شد پادشاه فرمود تا از راه بر گردند

مانی و پیروانش بباز گشتن تن در ندادند



بهرام ۱

سرانجام پوست مانی را کنده و کاه
آکندند و بر دروازه کند شاپور آویختند
و بسیاری از پیروانش را دنبال وی
روان ساختند   پای تخت در کند
شاپور کرد   گویند در شناختن رنگهای
اسب و داروی انها هر رشتهٔ نیکو داشت
و همیشه میکفت چنانکه مردمان از پزشک



و دارو ناگزیر ند چار پایان بویژه اسب
نیز ناچار است زیرا که پیمودن راه و کشیدن
بار گران و آهنگ دشمن بی یاری ستوران
دست ندهد   سه سال و سه ماه پادشاهی کرد
از سخنان اوست
سخن نیکوی سنگ چشمان آن است که امروز
نباید خورد تا فردا بکار آید   چون فردا

نیز همین را توان گفت این اندیشه مایهٔ بی بهرگی
جاویدشان خواهد شد   بهرام دوم
در انجمن بود پدر را پاسخ گفت که هر کار را امروز
بفردا گذاری این چنین بود   زیرا که فردا را
کار دیگریست و سود دیگری دارد   هم او
فرماید که در هنگام مهتری و توانگری پناه
بخدا باید برد   و از او دست فرود آمدن

هزار نیک که در زبانش کمتر است از بلند

شدن یک بد کنش

پنجمین بهرام ۲

گویند پادشاهی نیکو روی و خوش

خوی بود پدر از بسیاری دوستیکه با پسر

داشت نام خویش بر او نهاد گویند

پس از پدر براهنمائی برخی از فریب دهندگان



بهرام ۲

که گرداگرد پادشاهان هستند آغاز بیداد

گری نمود سپاهی و زیردستان ستوه

آمده خواستند که دست او را از پادشاهی

کوتاه کنند سرانجام موبد موبدان باندرز

بهرام برخی سخنان گفت که در دل پادشاه جای

گرد پس ازان نیکوکاری پیشنهاد

خود ساخت و هشت سال پادشاهی کرد

ساسانیان

ششمین بهرام ۳

سکان شاه مینامیدندش از انرو که

بروزگار پدر فرمانفرمای سیستان بود

روزگار پادشاهیش را سیزده سال دانسته اند

و در گندشاپور پای تخت داشت از سخنان

اوست

کسیکه بسود جهان دل ببندد مانند مرد نیست



بهرام ۳

زنی گیرد که از شوی پیش اندوخته دارد

و از او چشم فرمان برداری داشته باشد

هفتمین نرسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت

جهانبانی نشست چون شکار کننده

رسندگان بود نخجیر کانش نامیدند

کشور را بچند بخش کرد و هر بخشی را بدانائی

۲۸۵ کاردان سپرد دست پیشکاران پدر
دنیاکان را کوتاه کرد مردمان هنرمند و پاک
گهر را بروی کار آورد زیردستان را
چنان بنواخت که سپاهی و دیگر پیشه وران
بر بزرگواری وی یکدله شدند هفت سال
پادشاهی کرد ازسخنان اوست
بخشایش بزرگ تر است از اندوختن



نرسی

وکم خواهی بهتر از توانگری است ودوستی

نیکوتر است از خویشاوندی و فرموده

خرد دو گونه است نخستین انکه چارپایست

و بارکشد دوّمین از دو پا یا یکه اندوخته

کنند و از او سودی ببرند

هشتمین هرمز

پس از پدر جهانبان شد چون

پرکین بود اورا کین توز مینامیدند

پیشتر داستان سرایان برانند که

باکینه جوئی بادهش و داد بود بیشتر

روزگار خویش باآبادانی و ویرانها بسر بردی

پس از هشت سال پادشاهی چندی

رنجور گشته گیتی را بدرود گفت



هرمز ۲

نهمین شاپور

چون هرمز بمرد یکی از همخوابگانش آبستن

بود ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند

که وی پسری زاید جهانگیر شود پس بزرگان

کشور افسر خسروی را بالای سر همخوابه اش

آویختند و مانند بر تخت نشستن شهریاران

ازروز با زن پادشاه رفتار کردند

ساسانیان

تا شاپور بجهان آمد گویند در شش سالگی

شبی شاپور هیاهوی بسیاری شنید تا سبب

آن همه را پرسید وی را گفتند که پلی است

تنک و کیر و دار از آنست که آیندگان

و روندگان بسیارند فرمان داد تا پلی دیگر

سازند که راه آیندگان و روندگان یکی

نباشد بزرگان ایران از این فرمان

شاپور ۲



امیدشان براو بزرگ شد چون در
کودکی این شهریار تازیان که هم خاک بودند
پای بیباکی پیش نهاده برخی از کشور ایران را
بجنگ آورده ستمکاری مینمودند گویند
آغاز لشکرکشی وی از شانزده سالگی بود
وگروهی برانند همینکه توانست براسب
نشیند با لشکری انبوه تازیان را از کشور



ایران دوانیده آهنگ سرزمین ایشان

نمود انجا را ویران کرد و طایر بزرگ ایشان را

بکشت بازماندهٔ انها را که چهار گروه بودند

هر گروهی را بجائی فرستاد بنی تغلب

ببحرین بنی قیس و بنی تمیم بسوی عمان

و کرمان بنی حنظله بسوی اهواز و بصره

چوا بیشتر تازیان را که می آوردند شانهای

انها را سوراخ کرده بیک رشته میکشیدند

از انرو شاپور ذوالاکتاف خواندندش

و پارسیان او را هویه سنبا گفتند

زیرا هویه بزبان ایشان شانه است

گویند روزی عمر پور تمیم که پیری خردمند

بود شاپور را بدید و اندیشهٔ او را دربیا

کشتن تازیان پرسید شاپور پاسخش

ساسانیان

داد یکی آنکه پیش از این بکشور ما آمده ۲۹۶
و ویرانی بسیار کردند و دیگر اینکه
ستاره شناسان گویند پس از این نیز
با ایران دست یابند عمر گفت روزیکه
تازیان بپارس آمدند با اینکه تو پادشاه
نبودی بیش از اندازه آنها را بیازاریدی
و ستاره شناسان اگر راست گویند تو امروز

شاپور

۲۹۷ نیکوئی کن تا در آنروز ایشان نیز نیکوئی کنند
و اگر دروغ گفته اند کشتن اینهمه بیگناه سزاوار
بزرگی شاهنشاه نخواهد بود شاپور سخنان
او را پذیرفته دست از خون ریختن برداشت
و بکشور خویش بازگشت برخی گفته اند که
گوینده این سخن مالک نصر بوده
بیشتر هنگام با رومیان و دیگر هم خاکان

در جنگ بود و پیروزمند میشد مداین را
وی پای تخت کرد و نفتاد سال پادشاهی نمود
از سخنان اوست
بی آزرم‌ترین مردمان آنستکه گناهی کند
و در پیش خود هم شرمنده نباشد و گوید
هرکه درباره مردمان چیزی ندانسته بر زبان
آرد درباره او نیز همان چیز میگویند

و هرکه با کسی نیکوئی کند و در دانشمندی
انکس نکو شد سودی از وی ببرد چنانچه
درختی نشاند و آب از وی برگیرد جز هیزم
خشک باری ندهد   هم او فرماید برخی از
سخنان سودمندتر از باران است و پاره
زبان کارتر از شمشیر

و همین اردشیر ۲

که زیبایش گفتندی   برخی گویند برادر مادر
شاپور   دیگران پسر بزرگ هرمزش دانند
چون پدر و بزرگان کشور ویرا شایستهٔ پادشاهی
نمیدانستند دیهیم را بر سر مادر شاپور
آویختند   چون شاپور مرد بکشور دست
یافت   و بسیاری از بزرگان انسرزمین را
بکشت   ناچار بزرگان باهم یکدله شده



اردشیر ۲

اردشیر
پادشاهی ازاد گرفتند و بشاپور پسر شاپور

ارزانی داشتند ده سال پادشاهی کرد

یازدهمین شاپور ۳

شاپور سپاهش میامیدند روزی

در خرگاه خود نشسته بود که باد تندی

وزیده ریسمانها گسیخته شد و چوب

چادر بر سر پادشاه خورد وازان زخم

جان نبرد برخی گویند چون پیدا کرد
بود نزدیکانش ریسمانهای خرگاه را برید
برای اینکه کشنده شناخته نشود دران زیر
بکشتندش پنج سال و چهار ماه کشور راند

دوازدهمین بهرام[۴]

چون پروردگار را در فرمانفرمای
کرمان بود کرمانشاه مینامندش چون



شاپور[٣]



بهرام ۴

بهرام ۴

بیدادگر بود لشکریان بر او شورش کرده

در هنگام گیرودار تیری بر گلوی بهرام آمد

درگذشت   چهارده سال شهریار بود

سیزدهمین یزدگرد

همه داستان سرایان بر آنند که پدر

بهرام ۴ چهارم است   بروز کار فرمانفرمائی

خویش بیشتر را به بیدادگری میپرداخت

ساسانیان

ازانرو تازیان اورا اثیم و پارسیان

بزه گر مینامیدند که گناه کار را گویند

چون همه مردمان ازاو بستوه آمدند

روزی اسب زیبائی برای او آوردند هیچکس

ازچاکران او را توانائی نزدیکی بان اسب

نبود سرانجام یزدگرد خود نزدیک اسب

رفت هنگامیکه زین بر پشتش مینهاد جفته



یزدگرد

یزدگرد

بران پادشاه درشت خوردکه سینهٔ او ۳۵۹

خورد شده زندگانیرا بدرود گفت

سی سال فرمان روا بود

چهاردهمین بهرام

گویند روز نوروز نکبتی آمد پدرش

یزدگرد او را بنعمان تازی که بفرمان دی

در سرزمین تازیان فرمانفرما بود سپرد

 و درخواست آموزگاریش را اروی کرد
نعمان فرمان او را پذیرفته بهرام را بکشور
خوش آورد شمّار استاد یونانی که
در بنیاد سراهای دلپذیر از دیگران پیش
بود بساختن کاخ بلند پایه که نشیمن گاه
شاهزاده باشد فرمان داد در اندک روزگاری
چند کاخ بساخت یکی خورنگاه که تازیان



بهرام ٥

بهرام

خورنق خوانند و دیگری که شه کنند ۱۲

توی در تو بود شه دیر که تازیان سدیر

خوانند گویند از بامداد تا پسین بچندین

رنگ در پیش چشم می امد بامداد نیلگون

نیمروز سپید فرود آفتاب زرد نعمان

ان استاد را چندان بخشش کرد که گفت

اگر بخشش شاه را بدین پایه میدانستم کاخ را

نیکوتر از این نشناختم نعمان از بیم اینکه
برای دیگری بهتر بسازد وی را از بام همان
کاخ بزیر انداخت گویند نعمان در انجام
کار با دستور خود عدی دست از بت
پرستی کشیده پیرو آیین عیسی شد شاهزاده
را به پسر خود منذر سپرده گوشه گیر گشت
منذر نیز مانند پدر بآموزگاری بهرام پرداخت

بسیاری از هنرها و دانشها را بوی آموخت پس از
مردن یزدگرد بزرگان ایران خوی بهرام را
مانند پدر اندیشه کرده کسری نامی را
که از نژاد اردشیر بابکان بود بر تخت نشاندند
بهرام پس از شنیدن این کار بی آسایش شده
بهمراهی منذر پسر نعمان با سپاه فراوان
روی بکشور پدر کرد چون نزدیک شد

بزرگان پارس وی راپیش بازکرده

در سزاواری شهریاری این دو سخنان راندند

سرانجام همه بران شدند که افسر کیانی را

درمیان دو شیر گرسنه نهند و هریک ازان

دو دیهیم را رباید بر سر نهد بتمام

که یکی از سرهنگان پارس بود دو شیر

ژیان با دیهیم شاهی دران پهنه آورده

بهرام بکجبری گفت که پای پیش نه و افسر

بستان او پاسخ داد اکنون کشور در دست

من است و تو او را خواهانی باید تو پای پیش نهی

شاه زاده روی بشیران کرد و هردو را

از پای درآورد و دیهیم خسروانی را

برداشته برتارک خویش نهاد پس ازان

شیر شکاری سرکشان پارس بفرمان بهرام

گردن نهادند در بیست سالگی پادشاه
ایران شد منذر پسر نعمان را با نوازشهای
خسروانه بکشور خویش باز گرداند و هر چه
کشور ایران از بیداد پدرش ویران
شده بود آبادان ساخت چندان
خویشتن را بر زیردست پروری بداشت
که بیخ ستمکاری بکند و تخم نیکوکاری

بکاشت و پیوسته میکوشید که پسند مردمان
شود پس از آسوده گی از کار کشور بیشتر روزگار را
بخوشگذرانی میپرداخت بروزگار وی
کار ساز و آواز بالا گرفت چنانچه روزی
در کشور هام آوران میگذشت گروهی را
دید گرد آمده بی ساز و آواز پای کوبانند
در شگفت شده مایهٔ شادمانی بی آهنگ

انها را پرسید پاسخش گفتند از بسکه مردمان

در زیر سایه شاهنشاه آسوده اند و شادمانی

میکوشند هر چه با زر فراوان جویای سازنده

و خواننده شده ایم نیافته ایم شاه را

خوشش آمده دوازده هزار خنیاگر از هند

بخواست و بهر سوی کشور خویش بخشی فرستاد

اینگروه با برخی از ایرانیان زن و شوی

شده گویند بازی گران از نژاد اینانند

چون شکار کننده گور بود بهرام گورش گفتند

در توانائی او سخنان بسیار رانده اند یکی آنکه گویند

روزی هنگام نخچیر شیری دید بر گوری نشسته

چنان تیری بر انها زد که هر دو را بهم دوخت

پیکان بخاک فرو رفت و چنان شنیدنی

بر سر خاقان که از آب آموی گذشته

۳۲۱ · آهنگ ایران داشت آورد و پیروز جنگ
شد که مایهٔ شگفت خردمندان ان روزگار
گشت در همان روزگار مهر نرسی را بروم
فرستاد این مهر دار تا استمبول پیش رفت
و پادشاه ان کشور را زیر دست کرد که همه ساله
باجی بپای تخت میفرستاد و بهرام خود آهنگ
یمن کرد و از تازیان کشتار بزرگی نمود پس از ان

تنها هندوستان رفت و همه انسرزمین را ۳۲۱
بگشت و دختر پادشاه انجا را بزنی گرفته
با ایران بازگشت سرانجام در نخجیرگاه بچاهی
درافتاد گویند بفرمان مادرش هر چند
انچاه را کاویدند از او نشانی نیافتند
و برخی برانند که در چمن مردابی فرو رفت
شصت و سه سال پادشاهی کرد از نخستان اوست

۳۲۳

بخشش اندوختها مایهٔ جاوید ماندن نام است

چار چیز است که از چهار چیز ناگزیر است

پادشاه از دستور خردمند   زن از شوی

اسب از تازیانه   شمشیر از آب دادن

پانزدهمین یزدگرد[۲]

سپاه دوستش هنامیدند چون بر تخت



یزدگرد[۳]

۳۲۴



یزدکرد

نشست وی نیز ترسی را با لشکر بروم فرستاده ۳۲۵

مانندهٔ پدر باج بستاند   وی را دو پسر بود

کهتر را بیشتر دوست داشت   در انجام

کار انجمنی ساخت و با مردمان چنین کفت

اکرچه فیروز بسال از هرمز فرزن است

خردمندی و بردباری و شایستکی هنر

بیشتر است   انکاه وی را جانشین خویش

۳۲۷



هرمز ۳

ساسانیان

۳۲۶ ساخت و فیروز را بفرمان فرمانی ستیسان

روان کرد هیجده سال پادشاهی کرد

شانزدهمین هرمز

اورا فرزانه میسنامند پس از آنکه یزدگرد

جهانرا بدرود گفت بفرمان پدر هرمز نگاهبان

جهان شد پس از آن فیروز مهین برادرش

که در سیستان فرمانروائی داشت در بدخشان

هرمز

نزد پادشاه هیاتله رفت و ستمکاری پدر را ۳۲۸

بدو وانمود کرد که فرزند کهتر را جانشین خویش

ساخت و دست مرا از کشورداری کوتاه نمود

خوشنواز پادشاه هیاتله سی هزار کس

بیاری او فرستاده بر هرمز دست یافت

و خود جهانبان شد یکسال پادشاهی کرد

هفدهمین فیروز

 پس از انجام کار هرمز لشکر هیاطله را نوازش
بسیار کرده بکشور خویش باز گردانید و خود بفرمانروائی
پرداخت گویند هفت سال چنان
خشک سال شد که در رود آمویه و رود بغداد
نمی آب نماند سر چشمها و کاریزها نابود شد
و در آن روزگار هیچ گیاه نرست فیروز
در آن هفت سال باج از زیردستان نگرفت



فیروز

فیروز

وفرستادها بهمهٔ کشور روانه نمود وچنان
فرمود اگر بشنوم که در ده کدهٔ کسی از گرسنگی
بمیرد همه مردمان انسرزمین را خواهم کشت
وخود نیز خواستهٔ بسیاری بر تنگدستان
بخش کرد چنانچه گویند در انهفت سال جز
یکتن کسی از گرسنگی نمرد گویند پس از هفت سال
مردم را روزگار خوشی دست داد ودر بهار روزگار



۳۳۲ برخی از زیردستان پادشاه هیاتله با یاران
آمده فیروز را بران داشتند که بسر خوشنواز
شهریار انکشور رود ان پادشاه از آهنک فیروز
آگاه شد با سران سپاهش در انجام
این کار انجمن کرد یکی از سرهنکانش گفت
که مرا دست بریده بر سر راه فیروز بنشانید
کاری کنم که شما از زیان او برهید

۳۳۳ چنین کردند چون پادشاه ایران بدانپیر زمین
رسید دست بریده را دید انجا افتاد و کذارش
وی پرسید او در پاسخ گفت که من از نزدیکان
خوشنواز بودم چون او را از ستمکاری و جنک
با شهنشاه خواستم باز دارم با من چنین کرد
شهریار بگفته او فریفته شده وی را راهنمائی
شکریان کرد سرهنک هیاتله سپاه

پارس را از بیابانی گذراند که در آنجا آب و گیاه

نبود همه لشکریان از تشنگی و گرسنگی بمردند پادشاه

پس از رنج فراوان با برخی از نزدیکانش جان

بدر بردند و کسی نزد خوشنواز فرستاده

از او گذشت خواست خوشنواز درخواستش

او را پذیرفته ویرا بدین بازگردانید فیروز

پس از اندک روزگاری پیمان شکسته باز بسوی

بدخشان لشکر کشید خوشنواز با سپاهش

ویرا پیشباز کرده دستان دیگر اندیشید

و در میان دو گروه کنده (خندق) چند بکند و از میان

لشکریان ایران از گذرگاهی که میان آن کندها گذارده

بود بگریخت فیروز با همراهان خویش در پی

وی شتافت ناگاه با بیشتر چاکرانش در آن

مغاکها فرو رفتند و سپاه ترک بازگشت



بلاش

نمود انچه در انشهر زمین بود بجنگ آورده
دخت فیروز را نیز دستگیر کردند یازده
سال پادشاهی کرد

هیجدهمین بلاش

پس از فیروز بزرگان پارس بلاش که
گرانمایه بنامیدندش بپادشاهی برداشتند
روزگار شهریاریش پنج سال و دو ماه بود

نوزدهمین عباد

چون بلاپش بر تخت نشست عباد برادرش
که نیک رای مینامندش آهنگ کهستان
کرد چون به نیشابور رسید در خانهٔ دهگانی
فرود آمده دختر او را بزنی گرفت و در همانشب
دختر آبستن شد بامداد عباد به کهستان
رفت چندی در انجا ببرد و سر انجام



عباد

پادشاه ترکستان سپاهی همراه او کرده

با یاران بازگشت چون به نیشابور رسید دهکانرا

خواست داستان زن پرسید فرزندیکه

از او بجهان آمده بود برابرش آوردند

عباد از دیدار آن فرزند شادمان شده

نوشیروانش نام نهاد در همان روز

پیکی از مداین رسید او را از مردن پلاش

غباد

۳۴۱ و یکدلی بزرگان ایران بر پادشاهی وی آگاه
کرد . غباد آن مژده را از بخت بلند آن گوسپید
دانست روی بدین نهاد و بدستیاری
بزرگان خداوند کشور ایران شد بداد
و دهش و زیردست پروری کوشید
پس از ده سال جهانبانی کردن مزدک
نیشابوری بدین آمده خود را پیغمبر خواند

زنان و خواسته مردمان را بر دیگران روا

داشت و نزدیکی بر دختر و دیگر نزدیکارا

نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن

گوشت جانوران باز داشت پیشینیان

بر او گرد آمده دست درازی بزنان و اندوخته

مردمان کردند چنانچه روزگاری دراز

هیچ زانیده را پدر آشکار نبود غباد را نیز فریفته

 چنانچه هرچه میخواست میکرد و رفتارهای

او پیش پادشاه پسندیده بود گویند

چند بار خواست بفرمان غباد دست درازی

بمادر نوشیروان نماید نوشیروان در هنگام

شش ساله بود از مزدک خواهشها نمود

تا از آن اندیشه بازگشت انجام

بزرگان ایران گرد آمده غباد گرفته بزندان

فرستادند و برادرش جاماسب را

که نگارین مینامیدند بجای وی نشاندند

ویران شدند که مزدک را بکشند چون

پیروانش بسیار بودند وی بخبک پناه

شبی در انجمنی چنین اندیشه کردند که تا غباد

در جهان است مزدک را نمیتوان بدست

آورد بهتر آنست نخست غباد را بکشیم

پس از آن بنا بودی مزدکیان پردازیم پادشاه را

خواهری بود که به نیکوروئی سر آمد روزگار

خویش و بآئین مزدک همخوابه وی شده

مهرورزی در میان آنها بود از این گفتگو

آگاه شد باندیشه آزاد کردن غباد افتاد

شبی بزندان رفته از زندانبان دیدار غباد را

خواهش کرد آن زن نیک شیفته وی شد

درخواست او را پذیرفت · آن زن شب را
با برادر به بر برده بامداد غباد را در جامهٔ
خواب پیچیده بر سر یکی از چاکران نهاده
از زندان بیرون آورد و بکشور هیاتله
ریزاند پس از چندی با سی هزار کس
از آن مردمان با ایران بازگشت جاماسب
و بزرگان چون برابری نمیتوانستند بلشگر

غباد شتافتند و از او بخشش خواستند
وی نیز برادر و دیگران را بنواخت و از مزدک بدکیش
و پیروانش کناره کرده با ایشان دیگر
نپرداخت چهل و سه سال پادشاهی کرد
وی را بنیاد بسیار است یکی از آن شهر
گرگان است

بیستمین انوشیروان

تازیان کسرا و فرنگیان کسروی

مینامندش و بلندی پایه و پیرایش ازنا

میدانند همه داستان سرایان فرنگ

این شهریار را بسیار ستوده و بزرگواری

او سخنها گفته اند یکی از فرنگیان پس از ستایش

بسیار چنین نگاشته که ما نمیتوانیم بنویسیم تاچه

پایه نوشیروان دادگر و آزادی خواه و راد

نوشیروان



نوشیروان

بود گویند در دم مرگ غباد باندرز ۲۵۰

نوشیروان گفت ایفرزند ترا نیکبخت بینم از اینکه

همه رفتارهای شایسته در تو هست دلبیا

دلگرانم از اینکه با مردمان بسختی فرمانفرمائی

میکنی و این را هم نمیخواهم که برای خواهش دیگران

از اندیشه خود بگذری و خواهش من آنستکه

درباره همراهان خویش اندیشه نیکو نمائی

زیراکه بدگمانی بیشتر هنگام راه راست را کج
وکارهای نیکو را نمیگذارد پیش رود
بگفته عباد پس از مرگ وی بزرگ مغان
نوشیروان را بپادشاهی خواند وی را پاسخ گفت
که من این کار را نمیتوانم کرد از آنروی که بیشتر
مردمان ناشایسته کارگذارند ومیباید
با بسیاری از خانوادها بدی کرد واین

اندیشه نه درگوهر و نه در سرشت من است
سرانجام بزرگان با گفتگوی بسیار ناچارش
کردند تا زیر بار پادشاهی رفت پس
کشوری به پنهان و آشکارا پیکها روانه ساخت
یکی برای اینکه دادگری وبیدادگری فرمانفرمایانرا
هویدا نماید دیگر اینکه هر جا دانشوریست
برای کنکاش کشورداری بدرگاه آرند

۲۵۳ گویند شبی در خواب دید خوکی جام باده
ویرا گرفته بنوشید و بر جای پادشاه
بر تخت نشست دانشوران از پیش بینی
ان کار در شگفت شدند انشهریار یکی از جاکران
درگاه که آزادسرو نام داشت فرمان داد
که در کشورها گردش کند تا خردمندیکه انجواب را
پیش بینی تواند گرد بچنگ آرد وی نیز در همه

کشور جستجوی خردمندان میکرد تا در ۲۵۴
خراسان بدانشوری رسید که شد شاگرد
داشت یکی از انها را بزرگ مهر مینامیدند
چون داستان خواب شنیدند بزرگمهر
گفت اگر پیش پادشاه روم ان پنهانیرا آشکار
کنم آزادسرو او را نزد شاه آورد
بزرگ مهر با نشهریار گفت جوانی بجامه زنان

 دراندرون شاهیست اگر فرمانید که همه

زنان از پیش من گذرند وی را بشاه بنمایم

چون چنین کردند زنی بلند بالائی دیدند

از بیم جان چنان میلرزد که آواز استخوانهایش

شنیده میشود بزرگ مهر وی را گرفته بدست

شاه داد پس از جستجو دانستند که یکی از

کنیزان را با وی مهری بوده در پنهانی باهم

نگاه داشته بود پادشاه هردو را بسزا

رسانید بامداد بزرگ مهر و دیگر دانشوران را

بخواند و گفت کار بزرگی بکردن گرفتیم و از شما

در اینکار یاری میخواهم بگوئید چکنیم که

آسایش خویش و آسودگی زیردستان

در او باشد هر یک سخنی راندند بسرانجام

بزرگ مهر گفت بدو از ده گفتار نیکو انچه خواهش

۳۵۷ پادشاه است برای دادگستری بانجام
خواهم رسانید نخستین خودداری از مهرورزی
و خشم و خودخواهی دوم راست بینی
و درست رفتاری بمردمان و نگاهداشتن پیمانهای
خود و پایداری در آئینهائیکه میگذارد سوم
خشنود کردن مردمان خردمند و بکار بردن
اندرزهای ایشان در همه کارها چهارم

گرامیداشتن خردمندان و خانوادهای ۳۵۸
بزرگ و نویسندگان هر یک را چنانچه پایه
پایه آنهاست پنجم برای دادگری و بیدادگری
مردمان ترازوئی نه و خود نگاهبان آنها باشم
و هر یک را بکار نیکشان باید بسزا رسانن
ششم در کار زندانیان کوشش نما گناه
کاران را بسزا رسان و سانیکه بیگناه

ببخشند آزاد فرمائیم هفتم یاری کنید
بازرگانانرا که مایه آبادانی کشورند هشتم
زیردستانرا باندازه گناهشان بازخواست
نمائید باید کسی باندازه پایه او رفتار فرمائید نهم
دلخوش نمائید لشکریان و آنکسانیکه برای
جنگ درکارند دهم گرامیدار فرزندان
و خانواده و نزدیکان آنهارا وآنچه

دربایست دارند برای ایشان آماده
سازید یازدهم گفتگو کنید پنهانی
باکسانیکه از کار کشور آگاهند دوازدهم
همیشه نگران باشید درکار دستوران و کارگران
وکماشتگان خود نوشیروان این گفتارهارا
بآب زر نوشت و همیشه میگفت که اینها
بیخ دانش فرمانفرمائیست پس از آن

بزرگ مهررا بردیگر دستوران برتری داد
ویرا دستور بزرگ ونگهبان کشور فرمود
نخستین کاریکه آن پادشاه کرد این بود
که چندی مزدک ومزدکیان را بنواخت
وپس ازان بکاشتگان خود که در هر کشوری
فرمانروائی داشتند نوشت در روزیرا
پیمان نهاد که هرچه از مزدکیان یابند

ازپای درآرند خود نیز در همان روز مزدک
ومزدکیان که در پای تخت بنگاه داشتند
بمهمانی خواست در باغی نزدیک سرای
پادشاهی چاهها کنده بجوانسالاران
فرمود که ایشانرا گروه گروه دران چاهها
خوراک سرنگون کنند چنانچه گویند
در یکروز ازمزدکیان هشتاد هزار کس

ساسانیان

بکشند سرانجام نوشیروان انجمن ۳

اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند بباز ماندگان

انها ببخشید و خواسته مردمانکه

در نزد آنان بود گرفته بخداوندان نخستین انها

داد واگر کسی از انها بجا نمانده بود بر بنیاد

شهرهائیکه از بیداد مزدکیان ویران

گشته بکار بردند پس از چنین آسایش

نوشیروان

کشور لشکر بکابل و انسوی رود آمویه کشید ۳۴۴

و گروه هیتاله را در زیر فرمان آورد

چون روزگاریکه نوشیروان بکار آبادی

کشور میپرداخت فرمانفرمای ترکان بخارا

و فرغانه که بدست ایرانیان بود بجنگ آورد

نوشیروان پسر خود هرمز را بکارزار ترکان

فرستاد این پادشاه کشورهای گرفته را

ساسانیان

واگذاشته از بیم ایرانیان با لشکرهایش ٣٦٥
بکشورهای دور دست خویش گریخت بفرستاده
و پیشکش آشتی بر آن شد که تا فرغانه ایران
باشد و در همان روزگار نیز لشکر هاوران
بفرمان پادشاه روم بکشور تازیان که فروتنی
بنوشیروان میکردند لشکر کشید برجی
ازانها را کشته شتر و اسب و خواستهای

نوشیروان

بسیار برداشته بازگشت نمودند فرمانفرمی ٣٦٦
آنجا نوشیروان را از اینکار آگاه کرد شاهنشاه
چون با شهریار روم آشتی بود با و نوشت
که سردار لشکر خود را گوشمالی دهد آنچه از
خواسته تازیان برده اند باز پس دهند و برای
خون مردمان و ویرانی کشور ارز و سیم
بآئین تاوان نیز با نها ارزانی دارند شهریار

روم نامه نوشیروان را بهیچ نشمرد از رفتار

ناشایسته پادشاه ایران را برانداشت

که بزودی با لشکر بنجاک رومیان که در

همسایگی بود خود را رسانید برخی از شهرهای

انها را بجنگ آورد گویند هنگامیکه

انتاکیه را گرفت از نیکوی انشهر پسندیده

افتاد فرمانداد نزدیکی مداین مانند آن

شهری ساختند و رومیّه اش نام ۳۶۸

کرد چنان این دو شهر بیکدیگر مانند بود

که در هنگامیکه مردمان انتاکیه را در اسیری بزمین

آوردند آنگروه بدم دروازه که رسیدند بی راهنمای

راه خانه خویش را پیش گرفته میرفتند

گویند چیزیکه شهر نو کم داشت درختی بود که

در انتاکیه پیش خانه گازری بود پادشاه

روم پس از این زبردستی نوشیروان
پیکها با پیشکشهای شایسته فرستاده خواهش
آشتی نمود شاهنشاه بدین پیمان پذیرفته
که زر و سیم بسیاری بپاداش این بدهند
تا ویرانیهای تازیان با آن زر و سیم آباد شود
وانچه لشکریان پارس از روم میان گرفته
ایرانیان را باشد و در انجا دختر نیکورویی

از شاهزادگان که آیین عیسی داشت بزنی گرفت
وی پسری آورد نوشزادش نام نهاد
پسر بکیش مادر گروید هرچند نوشیروان درخواست کرد
که از انکیش بازگردد پسر نپذیرفت
اورا در کاخی کرد راه آمد و شد براو ببست
پس از چندی روی بهاماوران نهاد و در انجا
رنجور شد پسر گمان برد که روزگار پدر

 بسر آمده از آنکاخ بیرون شده گروهی

انبوه بویژه ترسایانرا گرد آورد و در بسیاری

بخش کرد فرمانفرمایان خوزستان و پارس را

در زندان و زندانیانرا آزادی بخشید نوشیروان

پس از شنیدن به رام برزین پیشکار

خود نوشت که نوشزاد اگر از کردهٔ خود پشیمان نشود

و بجائی که اندر بود برگردد و شورش کنندگانرا

بکشد بخشیده خواهد شد و گرنه آهنگ او کن

اگر در کارزار بجنگ آید رنجی باو مرسان نماند

پیش در کاخیکه بود نگاهدارش رام برزین

بفرمان پادشاه روی بنوشزاد کرد در آن کارزار

شاهزاده بتیری از پای درآمد و گروندگانش

پراکنده شدند سردار ببالین وی آمده

از او پرسید که آرزویش چیست گفت

پس از مرگ پیکرش را بدو دهند تا مانند ترسایان
بخاکش سپارد   پس از برگشتن نوشیروان
بیشتر گنج کاوی بیدادگری زیردستان
میکرد   و مایه اینکار گویند آنشد که روزی
موبد موبدان گفت که از سوی ترکستان شغالان
بسیاری میبینیم که بایران میآید   در پاسخ
شاه گفت که جانوران مردار خوار در کشوری

آیند که از بیداد مردمش میمیرند   این سخن
شاه را برانداشت که روز بروز رنج ستمگارانرا
برکند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگوی دادگری
او هست   باجیکه از زیردستان میگرفتند
بسیاری از آنها را بخشید   کسانیکه سالشان
کم از بیست و بیش از پنجاه بود بجا گزیت نمیگرفتند
زیردستان را در دم تنگی تخم و گاو میداد

۳۷۵ لشکریازاد در هنگام چاکری باندازهٔ کوششان
بخشش میفرمود بهمین رفتار پسندیده کشور
خویش را چنان بزرگ کرد که گویند برین
کشورش تا دریای مازندران خاور
هندوستان فرودین مصر و دریای
سرخ باختر فرات و واپسین مهیران
در روزگار وی بجهان آمد و فرماید

۳۷۶ زائیده شدم در روزگار خسرو دادگر وان
نازش بر بزرگی این شهریار گواهی بزرگ است
گویند در بارگاه او چار تخت زر میگذاشتند
برای بزرگ مهر و فرمانروای روم خاقان
چین و پادشاه خوارزم ارمغان آوردست

پادشاهی با لشکر است و لشکر با خواسته

واندوخته بباج وباج از آبادانی وآبادانی

ازداد گریست یزدگرد روز باد خواب نیکوست

و روز باران باده نوشی و روز ابر گرمابه

و روز آفتاب بکارهای بایستنی پرداختن

فرماید فرومایگان چون برتری یابند ستم

بر بزرگ زادگان کنند و فرمود

بدخمه اش نوشتند اگرچه هرچه درپیش

فرستادیم مارا بکار راست ونزد کسی است

که درپادشاهی او توانائی دارد وتامن زنده

بودم خدا داند که همه بندگانش از من بهره

وربودند کنون که هنگام مرگ وتنگدستی

از زور کار راست این سخنان براین دیوار

نوشتم تا اگر کسی بدخمه من آید این اندرز بخواند

پس از منهم ازگفتهای من بهره برد واین سخنان

پای مرد انکس است و میفرماید تا روز
و شب آینده و رونده است از گردش
کارها در شگفت متو و کف چرا مردم
پشیمانی خورند از چیزیکه یکبار پشیمانی خورده
باشند و نیز فرموده چرا آسوده خسبد
کسیکه با پادشاه آشنائی دارد و گفت
زنده نشمرد خویش را کسیکه زندگانی بکام

او نباشد دشمن خویش شمار کسی را
که جوانمردی خود در آزار مردمان داند
و دوست مپندار کسی را که دشمن دوستان
تو باشد و با مردم بهنر دوستی مکن
که بهنر دوستی و دشمنی را نشاید بهنر
از نادانیکه خویش را دانا شمرد و فرمود
داد از خویشتن بده تا از داوری بی نیاز باشی

راستگو اگرچه تلخ باشد دیگر گفت

اگر خواهی راز تو دشمن نداند پیش دوست

مگوی و میفرماید خورده بین بزرگ ریاست نیست

مردمان پیما به راز نده نشمرید اگر خواهی

که پرنج توانگر باشی پسند کار باش هم او

فرماید مرگ بهتر از نیاز بهمتران خویش و دیگر سنگی

مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن

هر اندیشه که بتو رسد بر پشت پیمانان استوار

مباش و بر استواران پشتی منما

دیگر بخویشان کم از خود نیازمند بودن

رنجی است بزرگ چنانچه در آب مردن

بهتر است که از کشتیبان زنهار خواستن

و گناه کار فروتن به از نیکو کار سرکش

نادانست کسیکه از کهتری بهتری رسید

باشد ویرا بهمان چشم کهتری بیند و بشیرمی

ازان تر نبود کسی چیزی نداند بجود بندد

وفرنقیه کسی است که یافته بنا یافته دهد و فرومایه

کیسکه مردمان را برادر خواهشی افتد و او را توانایی است

برآوردن آن باشد و نکند میفرماید

هرچند کسی هنرمند باشد اگر او را خرد نباشد

هنرش دشمن او شود و هر که را گردش

روزگار دانا نکنند رنج دانایان در امور کار آمدی

او بیهوده خواهد بود هم فرماید بدگوی مردمان

مباش تا بدگوئی تو نکنند وانچه برود

زان تا از رنج دور باشی آزرم پیشه کن

تا با آبروی باشی کار ناکرده کرده مشمار

انچه ننهاده برمدار پرده کس مدر تا پرده

تو ندرند پس کس نخند تا پس تو نخندند

۲۸۵ بخواهش خویش کار مکن تا پشیمانی نبری
بی آزار باش تا بی بیم باشی   بگفتهٔ خود کار کن
تا بگفتهٔ تو کار کنند   و نزد بیخرد نهان خویش
آشکارا مکن تا ستودهٔ مردمان باشی
پیماندار باش تا جوانمردترین مردمان
باشی   آزار از دل بیرون کن تا در شمار آزادگان
باشی   زیردستان را نیکو دار تا دادگرت

خوانند   راستگو باش تا از بدگوئی مردمان ۲۸۶
دور باشی   سخن بر خواهش مردمان ران
تا در هر دل جای داشته باشی   با بدان
پیکار مکن تا رنج فراوان نبینی   نیکی از
از مردمان دریغ مدار تا بهترین مردمان باشی
کوتاه دست باش تا زبانت دراز باشد
روزگار پادشاهیش چهل و هشت سال بود

ساسانیان

بیست و یکمین هرمز

چون مادرش از شاهزادگان توران
بود نوشیروان بر برادران بزرگش برتری داد
بجای نشینی خویش برگزیداو در تخت نیکو
کاری پیشینهاد خود ساخت و هر یک از
چاکران نوشیروان را در جای خویش نگاهداری
مینمود و همیشه میگفت پدر مردم را به آرمان آشنا



هرمز

چندی نگذشت که بدکاری پیش گرفت
برخی از بزرگان کشور را بکشت بازماندهٔ بزرگان
پارس از وی روگردان شدند چون
این داستان بگوش مردمان دور و نزدیک
رسید شهریاران همسایه اندیشهٔ کشور
ایران کرده روی بدانسوی نمودند یکی از آنها
فرمانروای روم بود با هشتاد هزار کس

آهنگ ایران کرد سخن او این بود که اگر شهرهایی که
نوشروان از ما گرفته هرمز پس دهد باز گردم
چرکسان تا میان آذرآبادگان آمده ارمن را
تاراج کردند دو شاهزادهٔ تازی که عبّاس
احول و عمر ازرق باشند
بکنار فرات آمده دست بتاراج بر گشادند
پادشاه ترکان که برادر مادر هرمز بود نیز

با لشکری انبوه از رود آمویه گذشته
هرات و بادغیز را لشکرگاه ساخت
فرستاده نزد هرمز فرستاد که پلها بنا ن
و راهها راست کن که اندیشه روم دارم
هرمز در آندم دانست که در کشتن بزرگان
لشکر و ویرانی کشور چسان بیخردی کرده
با بازماندگان و دانشمندان در اینکار

انجمن کرده   یکی از دانشوران از انمیان گفت

فرمانروای روم کشوریکه نوشیروان ازاو

گرفته پس میخواهد باو واگذارید تا باز گردد

و مردمان چرکس باندیشه راه زنی بکشورها

پای نهادند   اگر باذرآبادگانیان پیام

کنیم که همه کس بجنگ انها برخیزند   دزدان

بجنگند و چیزهای بجنگ آورده را برداشته

بگریزند   تازیان را نیز به پیام و فرستاده

ازاین اندیشه باز گردانیم پس کسیکه جز بجنگ

آوردن ایران اندیشه ندارد پادشاه

ترکان است که کهن دشمن ماست

پس باید هرچه داریم دراینکار گذاریم تا این

دشمن بزرگ را از پیش برداریم

هرمز سخنان وی بپذیرفت   بهرام چوبین

که یکی از سپهبدان و بزرگ زادگان ری
بود بیکدلی دستوران کشور برزم پادشاه
ترکان فرستاد بهرام ترکان دست
یافته پادشاه ایشان را بکشت و پسروی
ساوه شاه را دستگیر کرده با خواسته
بسیار بمداین فرستاد هرمز اینکار بزرگ شمرده
بهرام را ستایش نمود یکی از دستوران

که با بهرام دشمنی داشت پادشاه را با سخن
فریب آمیز به بهرام خشمگین ساخت
هرمز پالهنگ و دوکی نزد بهرام فرستاد
سپهسالار پالهنگ را بگردن و دوک را در پیش
رو نهاده سپاه را بار داد و بخشش شاه را
بسرداران نمود لشکریان ازین رفتار
آزرده گشته بکین هرمز با او یکدله شدند

بهرام نخستین فریبکه بکار برد این بود زر
بسیاری بنام خسرو که پسر هرمز بود کرد
و بهمه کشور فرستاد و پدر را به پسر بدگمان
نمود پرویز از پدر بترسید و باذرآبادگان
گریخت پس از آن هرمز پندویه
و بستام که برادران مادر پرویز بودند
در زندان کرد چندی نگذشت که از زندان

بگریختند و با دیگران همدست شده شاه را
نابینا ساختند پرویز پس از شنیدن
بتختگاه نوشیروان آمده دهیم بر سر
نهاد و از پدر پوزش خواست و با
وانمود کرد که از آن کار خشنود نیست
پس پدر گفت اگر چنین است داد مرا
از کسانیکه درانیکار همدست بودند بستان

خسرو گفت پس از انجام کار بهرام چوبین 299
چنان کنم پرویز لشکری آراسته در کنار
رود نهروان پس از چند رزم با بهرام کسوی
روم گریخت بندویه و بستام بدآیین آمده
هرمز را بزه کمان از میان برداشتند
پس از آن رو براه نهاده بخسرو پیوستند چون
باستمبول رسیدند شهریار آنجا ویرا گرامی داشت

و دختر خویش مریم را بوی بزنی داد 400
و با لشکر بسیار او را از راه آذرآبادگان بایران
فرستاد بهرام نیز تا آذرآبادگان وی را پیش باز
نمود دسته ترک رزم جو از سپاه بهرام بیرون
آمده در آن پهنه پرویز را بکارزار خویش
خواندند وی روی بدیشان آورده یک یک را
از پای درآورد پس از آن دلاوری

۴۰۱ هردو لشکر در شگفت شدند و برخی از سپاهیان

بهرام روی بپادشاه کرده پوزش خواستند

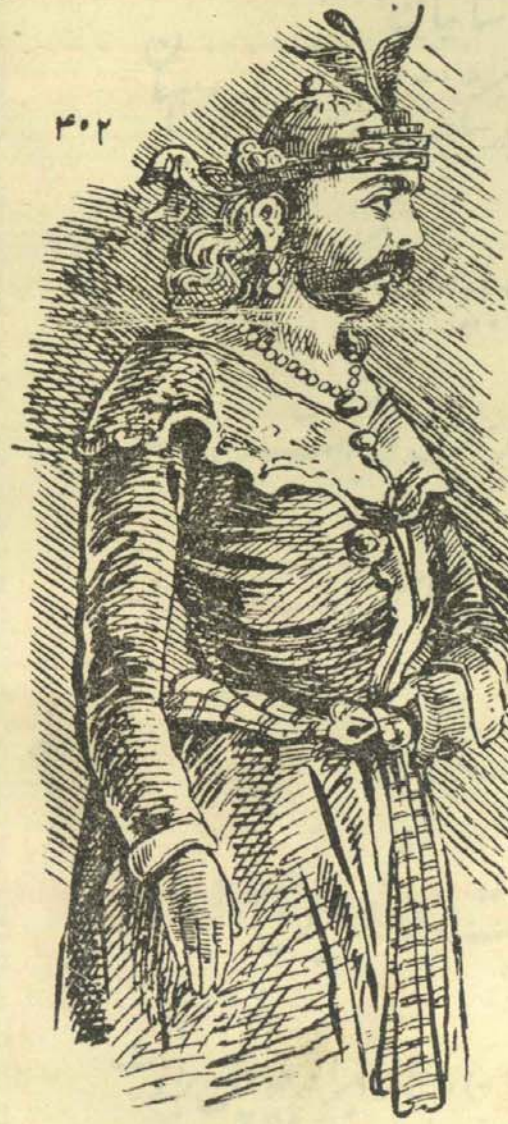
ناچار بهرام بگریخت و بترکستان رفت

و تا دم مرگ در انجا زیست هرمزد وازده

سال پادشاهی کرد

بیست و دومین خسرو

پس از انجام کار بهرام چوبین برادرنک



خسرو

خسرو

پادشاهی نشست **بناتوس** وسپاه
روم را انجنبشهای بزرگ کرده دلخوش باز
گردانید وارزوی که هرمرد دردم مرگ
خواهش کرده بود پندویه وبستام را کشت.
پس از چندی رومیان بر پادشاه خود
شوریدند واورا با بناتوس پسرش بکشتند
و پسر کوچکش بپادشاه ایران

۴۰۴ پناه آورد چون آنشهریار پاس نیکی پدرش را
داشت سپاهی انبوه با سه سردار همراه
وی فرستاد و بر رومیان پیروزمند شدند
و تا استمبول ایشان را دوانیدند
و در آنشهر ویرانی فراوان کردند و کوشش
آنها بجائی نرسید رومیان سپاه پادشاه را
برای شهریاری نگزیدند پس از بازگشت

خسرو
۴۰۵ لشکر ایران حرقیل را پادشاه خویش
کردند وی لشکر کشیده آهنگ ایران نمود
پرویز یکی از سپهسالاران خود را با دوازده
هزار مرد برزم او فرستاد سپاه روم
بر ایرانیان پیروزی یافت و شش هزار
کس از ایشان بکشت پرویز پادشاهی بود
کام پرست و خوشگذران که داستان

۴۰۶ جشن او با زنان و یژه با شیرین و شکر
در نامهای چامه سرایان پیداست
سرانجام بزرگان ایران بر او شوریدند و در زندانش
کردند و بپادشاهی فرزندش شرویه
یکدله گشتند به پیمانیکه پرویز را از زندگی
نومید سازند تخت شیرویه با بیگار
تن در نهاد سرانجام مهر هرمز

۴۰۷ پور مردانشاه را که خسرو پدر او را
کشته بود بانجام این کار فرستادند چون
شاه او را دید دانست بچکار آمده گفت بیا
که من پدر تو را کشته ام و هر کس کشنده
پدر را بکشد از نژاد او نخواهد بود آنگاه پسر مردانشاه
خسرو را بکشت و نبرد شیرویه باز گشت
از نخیردی گفتگویکه در میان



شیرویه

۴۰۸ او و خسرو گذشته بود برای وی داستان

نمود شیرویه پس از بدخمه بردن پرویز

پور مردانشاه را بکشت و گفت پدرم راست

گفته هر کس کشندهٔ پدر را بکشد از نژاد او نیست

سی و هشت سال پادشاهی کرد

بیست و ششمین شیرو

پور پرویز نامش غباد بود چون

شیرویه

دهم خسروی بر سر نهاد در نگهداری لشکر
و آسایش زیردستان نپرداخت و ستمکاری
پیشه کرد چنانچه گویند پانزده برادر خود را
بکشت و خواست تا زن پدر خویش شیرین
هم آغوشی کند شیرین و را نخست بامید
واری کام روائی بفریفت و بدخمهٔ خسرو
شتافت زهری خورد و گیتی را



بدرود گفت گویند چون شیرویه دست
خود را آلوده بخون برادران ساخت دو خواهرش
آزرمیدخت و پوراندخت اورا
دین زبان به بدگوئیش گشودند که شرم نکردی
و خون پدر و پانزده برادر را برای پادشاهی
بریختی زود باشد که پروردگار دادگر ترا نیز
رساند شیرویه پس از شنیدن این سخنان

دیهیم بر زمین زد و بگریست و چندان اندوهناک
شد که مرگ دامنش گرفت بیست و دو سال
زندگی کرد و هفت ماه فرمان راند

بیست و چهارمین اردشیر

شیرویه کوچکش نیز گفتندی در هفت
سالگی بجای پدر نشست و یکی از بزرگان ایران
بنام او فرمانفرمائی کشور میکرد چون



اردشیر

شهرآزاد که سردار ایران بود و در جنگ

خاک روم با راستن لشکری میپرداخت

ازاینکار آگاهی یافت بهانه اینکه چرا بیکار نشسته

من کودکی را بپادشاهی برگزیده اند

سپاه بدان کشیده اردشیر را بکشت

روزگار پادشاهی این شهریار خورد سال را

شش ماه نوشته اند

بیست و پنجمین شهر آزاد

پس از کشتن اردشیر بر اورنگ شهریاری

پای نهاد چون نژادش بپادشاهان

نمیرسید بزرگان از برتری او ننگ داشتند

سرانجام شهربراز را سپاهیان استخر

در سواری او را با تیغ و نیزه از پای در آوردند

بیش از چهل روز سرش در زیر افسر نماند



شهرآزاد



ساسانیان

بیست و ششمین پوراندخت

پس از انجام کار شهرازاد بزرگان ایران

یکدله شده پوراندخت خواهر شیرویه را

بپادشاهی کشور گزیدند واو با مردم نیکی کرد

مردانه بهمه کار رسیدگی داشت و بزرگان از

بدادگری و بخشش پشت گرم نمود شش ماه

کشورداری کرد



پوراندخت

بیست و هفتمین ازرمیدخت

خواهر شیرویه زنی زیبا روی و دانشمند

و داد پرور بود ازازروی بدادگر افسانه شد

بخودی خود در کار کشور رسیدگی میکرد

فرخ هرمز که یکی از سرداران بود

و در خراسان سالار لشکر میبید بمداین

آمده برپادشاه مهرورزید وکسی را

 بخواستگاری فرستاد ازرمیدخت

کفت پادشاهان را شوی نشاید اگر سپهسالارا

باما سر هم آغوشی است شبی شایسته

درجائی نهفته شاید تا کام وی دهم الکام

پرست بنوید پادشاه بدانجا شتافت

سرکردهٔ پاسبانان بفرمان شهریار میانهٔ

سر و تن او دوری انداخت چون سپرش



ازرمیدخت

فرخ زاد

در خراسان ازاین داستان آگاهی یافت ۴۲۱

لشکر کشیده بدین شتافت و بر آزرمیدخت

دست یافته اورا بخونخواهی پدر بکشت

آزرمیدخت چهار ماه پادشاهی کرد

بیست و هشتمین فرخ زاد

پور خسرو پرویز برگزیده اش خواندند

پس از شورشهای پی در پی که دراین سالها





فرخ راد

ساسانیان

۴۲۲ روی داد بزرگان پارس بجستجوی بازماندگان

شهریاران پیش شتافتند سرانجام آگاه

شدند که در نزدیکی خاک روم یکی از فرزندان

پرویز از ترس شیرویه گریخته است کس فرستادند

او را بپادشاهی خواندند وی براورنگ

فرمانفرمائی برآمده پس ازیکماه بدستیاری

یکی از بندگانش زهر نوشید و بمرد

بیست و نهمین یزدگرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان

شنیده بود که یکی از نژاد او کشور ایران را از دست

دهد و بیگانگان بروزگار او بر پارس دست

یابند فرزندان خویش را در سرائی کرد

از نزدیکی بزنان باز داشت شهریار خسرو

پس از چندی بسیار نزدیکی زنان خواهش کرد

ودر پنهانی از شیرین چاره جست وی زنی
از بزرگ زادگان پارس را جامهٔ مردانه
پوشیده بهانه نزد شهریار فرستاد پس از چندی
ان زن بیزدگرد آبستن شد و بزائید چون
یزدگرد به پنجسالگی رسید روزی خسرو اورا
دید از نژادش پرسید گفتند پور شهریار است
فرمود برهنه اش ساختند وان نشانه

بدی را که ستاره شناسان گفته بودند در رانش
دیدند بکشتنش فرمان داد شیرین اورا
ازاینکار باز داشت پس فرمود دورش
کنند تا دیده ام بدیدار زشتش نیفتد یزدگرد را
بیکی از شهرهای دور فرستاد و برخی برانند
که دایهٔ یزدگرد از بیم شیرویه اورا بپارس برد
ودر انکشور پرورش یافت باری پس از



یزدگرد

مرگ فرخ زاد   بزرگان پارس ازداستان ۴۲۸ ۴۲۷

یزدگرد آگاهی یافته   وی را بپادشاهی خواندند

و چون در آن سالها تازیان از هر کناره بایران

رخنه کرده   و چندین بار بایرانیان شکست داده

کار یزدگرد بالا گرفت سعد پور وقاص

بفرمان عمر قادسیه را لشکرگاه ساخت

یزدگرد رستم فرخ را بجنگ ایشان گماشت

یزدگرد

پس از سه روز جنگ رستم کشته شد یزدگرد ۴۲۹

در نهاوند از این شکست آگاه با سپاهان گریخت

و به نیرنگ هامویه که کارگذار او بود

و از وی بیم داشت خاقان ترکستان

و پادشاه هیاتله آهنگ گرفتن وی کردند

یزدگرد پی در پی گریخته در نزدیکی مرو به آسیابانی

پناه برد آسیابان بامید زیور جامه او را

ساسانیان

او را از زندگی نومید ساخت بیست سال
پادشاهی کرد چهار سال آسوده و شانزده
سال در جنگ و گریز یزدگرد واپسین پادشاهان
ساسانیان است

پوزش از خردمندان

امیدوار چنانم که دانشمندان این روزگار و خردمندانیکه
پس از ما بگیتی آیند اگر چیزهائیکه دور از داستان سرائیست
در این نامه بینند یا نگارشهائیکه سزاوار باستان نگاریست
نه بینند خورده نگیرند زیرا که مرا نه بیش ازین دانائی بود و
توانائی جز اینگونه نگارش را داشتم آنچه میدانستم و میتوانستم
نگاشتم یا اینکه برخی چیزها برای بینائی کودکان و مردمانیکه
درست آگاهی ندارند در نگارش خود افزوده باز اگر بخردان
از دید درست بینی درین نامه و نامهای دیگران بنگرند دانند
تا چه پایه از روش چیزنویسی نویسندگان این روزگار کاسته
و بکوتاهی سخن پرداخته‌ام اگر پاک یزدانم زندگانی بخشد پیداست
که نامهای پس ازین نیکوتر نگاشته خواهد شد

نگارش چهرهای پادشاهان

عبدالمطّلب اسپهانی